تحقیق برای دانش آموزان

کوروش کبیر



اقتباس و تدوین

سعید قانعی

کورش کبیر

سعید قانعی

۱۳۸۹

سرشناسه	: قانعی، سعید، ۱۳۳۵-
عنوان و نام پدیدآور	: کورش کبیر/ سعید قانعی؛ ویراستار: منصوره عسگری.
مشخصات نشر	: تهران: ساحل، آوای عشق، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	: ۹۶ ص. مصور، نقشه.
شابک	: ۲۲۰۰۰ ریال 978-964-6495-85-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: کورش هخامنشی، شاه ایران، ۵۲۹ ق.م-
موضوع	: ایران—تاریخ – هخامنشیان ۵۲۹۰ ق.م
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۹ک۱۶ق /DSR۲۲۶
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۱۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۴۷۹۳۵

کورش کبیر

اقتباس و تدوین: سعید قانعی

ویراستار: منصوره عسگری

چاپ‌سوم: ۱۳۸۹

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات ساحل   ناشر همکار: آوای عشق

چاپ: پیام   لیتوگرافی: رضا

شابک: ۲-۸۵-۶۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸

تهران، خیابان انقلاب،

خیابان ۱۲ فروردین، کوی بهشت آئین، پلاک۶

تلفن: ۶۶۴۱۹۳۶۶-۶۶۴۱۲۹۵۴

همراه : ۰۹۱۲۵۰۹۲۲۵۴

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

فهرست مطالب

۱

کورش کبیر

کورش کبیر پسر کمبوجیه، نوهٔ کورش اول و نبیرهٔ چیش‌پیش از دودمان هخامنش جد بزرگ، پادشاه پارسیان و شاهزاده‌ای پارسی بود که با اتحاد دو قوم پارس و ماد و اصلاح میان آنها کشور ایران و امپراتوری هخامنشی را بنیان نهاد و بدین گونه موفق به تاسیس بزرگترین دولت جهانی و مردمی گردید.

کورش (سیروس در انگلیسی و کورس در یونانی) در تاریخ یکی از چهره‌های شاخص و شناخته شده است. موفقیت او در شکل‌گیری امپراتوری هخامنشی، نتیجه‌ای و آمیزه‌ای از هوشیاری و مهارت‌های او در دیپلماسی و نظامی‌گری؛ و همچنین خلق و خوی او و داشتن دانایی و درایت کامل او از کشور بود. این شاه توانمند پارسی که به واسطه سخاوت و خوش‌قلبی سرشارش همه او را پیشوای خود می‌دانستند پس از مرگ نیز نام نیکش بر زبانها جاری شد به طوری که ما ایرانیان او را «پدر»؛ و یونانیان با آنکه از دولت هخامنشی خاطرهٔ خوشی ندارند و کورش کشور آنها را گرفته و آنها را در سواحل آسیای صغیر مقهور قدرت خویش ساخت از او به عنوان «سرور و قانونگذار» یاد می‌کنند. یهود که وی آنها را جهت اجرای آیین و بنای معبد، آزادی و کمک عطا کرد وی را همچون مسیح خویش تلقی می‌کردند. نوشته‌های

هرودوت و گزنفون حکایت از محبوبیت کورش در نظر یونانیان دارد. به گفته هرودوت: «کورش پادشاهی بزرگوار و بخشنده بود و همچون پادشاهان دیگر به جمع مال و منال حریص نبود و در فنون جنگی بسیار ماهر بود». از دلایل محبوبیت کورش در نظر ملل مختلف این است که او به هنگام فتح سرزمین‌های مختلف نه تنها به عقاید و مذاهب و آداب و سنن آنان خدشه‌ای وارد نکرد بلکه با به رسمیت شناختن مذاهب و خدایان آنها، موجبات آزادی و آرامی مردم را فراهم ساخت. او عقیده داشت که هر کس می‌تواند با عقل و درایت خویش خدای خود و دین خود را انتخاب کند.

آرمان‌ها و ایده‌آل‌های او بسیار بالا بود و به هیچ کس اجازه و حق قانونگذاری نمی‌داد مگر این‌که آن کس از لحاظ توانمندی از آنچه که دارد بالاتر باشد. از لحاظ یک رئیس و مدیر و مجری، فراست و بینش زیادی داشت و خودش را یک شخص باهوش و معقول نشان داده بود و در نتیجه می‌توانست راحت‌تر از جهانگشایان گذشته قانون بگذارد.

انسانیت او مساوی بود با آزادی و افتخار که همین باعث می‌شد که او مردم را در یک سطح نگاه کند که همین شخصیت او باعث شد که بقیه شاهان هم به او نگاه کرده و دنباله‌رو شخصیت او شوند. تاریخ حتی از این هم فراتر رفته و به او لقب‌هایی مانند نابغه، سیاستمدار، مدیر و رهبر تمام مردها، و اولین مبلغ و متخصص در فن لشکرکشی و تدابیر جنگی داده است.

او نخستین کسی است که توانست به تاسیس یک شاهنشاهی در جهان دست یابد و لقب کبیر را از تاریخ دریافت کند.

طبق روایت گزنفون در کورش نامه:

«کورش یگانه پادشاهی است که مردمان همه کشورها پادشاهی و اقتدار او را

پذیرفته بودند».

همچنین آنچه را که فیثاغورث در سیاحت‌نامه در توصیف کورش روایت کرده بیانگر فضائل، کمالات و مردم‌داری کورش است.

او چنین می‌نگارد: در مراسمی کورش با تنی چند از روستاییان بر خوان نشست و چنین گفت:

«من همتای شمایم. ما توشه و زاد خود وابسته به شما وام داریم. پایداری دولت از دسترنج شماست اما شما بی‌جنب و جوش ما خویشتن‌داری نتوانید کرد و برجای استوار نتوانید بود. همواره مانند برادر یگانه و مهربان زندگی کنیم»

کورش در تمام فتوحاتش فقط پادشاهان زورمند را کنار می‌گذاشت و آنگاه بدون کوچکترین تغییری در ساختار حکومت و روند کار موسسات وابسته، خود حکومت را در دست می‌گرفت و به آن‌گونه که خوشایند طبع ساکنان آنها بود رفتار می‌کرد و چون موجبات رفاه و رضایت مردم را فراهم می‌ساخت از سوی آنان حمایت می‌شد و مخالفی نداشت مگر عده‌ای آشوبگر و جاه‌طلب که آن هم دور از دسترس کورش بر علیه او قیام می‌کردند و البته طولی نمی‌کشید که سرکوب می‌شدند.

گزنفون در نوشته‌های خود گفته:

«او توانایی توسعه دادن از ترس از خود را در قسمتی از دنیا داشت که همه را متحیر بکند و هیچ کسی کاری که به زیان و ضرر او باشد انجام نمی‌دهد. تمام خواسته‌های مردم را که انگار به او الهام شده بود انجام می‌داد و هر کسی آرزو داشت که در امپراتوری او زندگی کند»

نوشته‌های اکثر مورخان حکایت از هوشیاری، زیرکی و اندیشمندی کورش دارد. گزنفون از هوشیاری، مهربانی و نبوغ شاهی کورش سخن می‌راند و او را به

لحاظ داشتن ملکات و فضائل با حکما برابر می‌داند.

استاد باستانی پاریزی نیز در وصف قدرت و اقتدار پادشاه آریاها حق مطلب را به خوبی ادا می‌کند و چنین سخن می‌راند:

«کورش توانست با ایجاد مرکزیت و قدرت در سرزمین ایران و تحکیم موقعیت نژاد آریایی و منکوب ساختن دشمنان چنان پایه‌ای برای حکومت بریزد که نه تنها خود و اعقابش ـ یعنی خاندان هخامنشی ـ بیش از دویست سال حکومت مقتدر داشته باشند، بلکه اگر امروز هم پس از ۲۵۰۰ سال هنوز سرزمین آریاها در دنیای پرتلاطم سیاست و قوانین آکل و ماکول، در برابر نظریات شمال و تکان‌های شرق و تلاطم‌های جنوب و انقلابات غرب و به طور کلی هند و ترک و عرب و امثال آن خود را محفوظ داشته است و اگر امروز به حق خاطره ۲۵۰۰ سال قائمیت خود را جشن می‌گیریم و به یادبود آن مراسمی برپای می‌داریم از یمن ارادهٔ اوست».

همچنین کورش در متنی دیگر که به دستور وی در بابل نگاشته شده، اظهار می‌دارد:

«مردوک، همهٔ سرزمین‌ها را بازدید کرد، تا کسی که می‌بایست پادشاهی عادل شود، پادشاهی که تابع قلب خویش باشد را دریافت، دست او را گرفت و وی را به نام «کورش انشانی» خواند و پادشاهی همهٔ جهان را به نام او کرد. همهٔ مردمان شمال را به اطاعت از او واداشت، همهٔ مردمان سیله‌مو را واداشت تا عدل و داد او را احساس کنند و سپس مردوک به کورش راه بابل را نشان داد تا او به بابل برود، پس سپاه کورش با همراهی مردوک بدون هیچ‌گونه نزاعی وارد مردوک شد...»

خلاصه این‌که پادشاه نابغهٔ پارسی، این فاتح نیرومند و اندیشمند با رواج و

انتشار اندیشه‌های اخلاقی ـ فرهنگی و آزادی‌خواهانه توانست بـه‌گـونه‌ای در میان مردم و در دل آنها نفوذ کند که هیچ‌کس قدرت سرپیچی از حکم او و نقض قوانین او را در خود نمی‌یافت.

او تنها پادشاهی است که عمر خود را وقف یکپارچه کردن تمدن بین ملل کرد و همه کوشش و تلاش خود را برای به‌دست آوردن عزت، اقتدار و امنیت و سربلندی پارسیان به کار بست. او با ادغام تمدن‌ها و هضم آنها در تمدن پارسی به تمام ملت‌ها همزیستی، تفاهم و برابری را آموزش داد به گونه‌ای که امروزه پس از دو هزار و پانصد سال هنوز بشر نتوانسته بدان دست یابد. پس کاملاً به جاست که او را بنیانگذار حقوق بشر می‌شناسند.

۲

شرح تاریخی

پایه‌گذار رژیم سلطنتی هخامنشی شخصی بود به نام «هخامنش». پرنس قبایل پاسارگاد که پایتختش هم به نام او اسم گرفت که ویرانه‌های آن هنوز هم وجود دارد و نشانگر دوره کورش بزرگ است. هیچ‌کس به طور کامل نمی‌تواند بگوید که هخامنشیان بعد از کدام سلسله اسم گرفته شد. اما این حقیقت که حافظه او که باید احترام زیادی به آن گذاشت، قبایل پارسی را به صورت یک ملت درآورد قبل از آن‌که در گذر تاریخ از بین بروند.

پسر او «تیس‌پس» از موقعیت بی‌دفاعی ایلام استفاده کرده و آن‌جا را تصرف کرد و «آشور بانیال» را از تخت به زیر کشید و لقب پادشاه انشان را بر روی خود گذاشت. به مجرد مرگ او یکی از پسرانش در «انشان» موفق شد و بقیه در پارس.

او چنین می‌گوید:

«هشت پادشاه از نژاد من قبل از من بوده‌اند، و من نهمین پادشاه هستم و تمام ما در این دو خط همگی پادشاه بوده‌ایم»

کورش که از نوادگان پادشاهان گذشته است، در واقع باید کورش دوم نام گیرد که اسم بعد از پدربزرگ خود برده است. او به خودش به چشم یک پادشاه

انشان نگاه می‌کند و خودش را متعلق به فرمانروایان پارسی می‌داند، اما کورش از طرف مادری هم به درجه پادشاهان می‌رسید چونکه مادرش دختر آستیاگ، آخرین پادشاه ماد بود.

خاندان پدری: هخامنش ـ چیش‌پیش ـ کورش ـ کمبوجیه ـ کورش بزرگ

خاندان مادری: فره ورتیش ـ خشتریته ـ هوخشتره ـ آستیاگ ـ ماندان ـ کورش بزرگ.

تولد افسانه‌ای کورش

دربارهٔ تولد کورش داستان‌های زیادی وجود دارد که یکی از منطقی‌ترین و واقعی‌ترین آنها از این قرار است:

آستیاگ (ایشتو ویگو) پادشاه ماد که پایتختش شهر هگمتانه (همدان) بود پس از این‌که دختر جوانش موسوم به ماندان (ماندانا) را به یکی از امرای پارس به نام کمبوجیه (دوم) ـ (کمبوجیه دوم پدر کورش را نباید با کمبوجیه سوم (فاتح مصر) پسر کورش اشتباه نمود ـ داد، خوابی عجیب دید. آستیاگ خواب دید که از بطن دخترش ماندان یک تاک روییده و شاخه‌های آن درخت از هشت جهت به حرکت درآمده و نه فقط شهر هگمتانه و کشور ماد را پوشانیده، بلکه تمام کشورهای آسیا از شاخ و برگ آن درخت پوشیده شده و آستیاگ هر چقدر جستجو می‌کرد که پایتختش هگمتانه و کشورش ماد را پیدا کند نمی‌یافت. او پس از بیدار شدن به فکر فرو رفت و کسانی را که در تعبیر خواب بصیرت داشتند احضار نمود. معبرین پس از بحث بسیار خواب وی را اینگونه تعبیر کردند که از دخترش ماندان پسری متولد خواهد شد که نه تنها کشور ماد و سایر کشورها را تسخیر خواهد کرد بلکه پادشاهی ماد را نیز منقرض خواهد ساخت.

آستیاگ دستور داد که اگر از ماندان پسری متولد شد او را به هلاکت برسانند. پس از چند ماه ماندان همسر کمبوجیه پسری زایید و به حکم شاه آن پسر را از آنها گرفتند. آستیاگ طفل را به یکی از ندیمان خود به نام هارپاگوس سپرد و گفت که او را به قتل برساند.

هارپاگوس از کشتن کودک خودداری کرده و او را به یک روحانی مزداپرست موسوم به میتری داتس (مهرداد) سپرد. او کودک را با خود به قهستان (واقع در جنوب خراسان) برد و در آن‌جا بزرگ کرد و وقتی به مرحله‌ای از عمر رسید که باید به مکتب برود او را به مکتب نشانید.

کورش در قهستان نه فقط سواد خواندن و نوشتن آموخت بلکه دامپروری آموخت و گیاهان صحرایی را شناخت. روزی میتری داتس متوجه شد که روی صورت کورش موی نرم روییده و دانست که سنین عمر آن پسر به پانزده سال رسیده و باید راز تولد او را فاش نماید. بنابراین او را به آتشکده قهستان برد و به او گفت: «ای کورش تو تا امروز یقین داشتی که پسر من هستی در صورتی که چنین نیست، گو اینکه من تو را مثل پسر خود دوست می‌دارم»

کورش گفت: «اگر من پسر تو نیستم پس پسر که هستم؟»

میتری داتس گفت: «پدرت از امرای پارس و مادرت یک شاهزاده است ولی من نام پدر و مادرت را به تو نخواهم گفت مگر این‌که سوگند یاد کنی از هیچ کس انتقام نگیری»

کورش که از گفته آن مرد متعجب شده بود توضیح خواست که به چه مناسبت ممکن است انتقام بگیرد. میتری داتس گفت:

«بدین مناسبت که وقتی تو متولد شدی شخصی فرمان قتل تو را صادر کرد و آن کس که باید آن فرمان را اجرا کند از قتل تو خودداری نمود و تو را به من سپرد

و من تو را به قهستان آوردم و در این‌جا بزرگ کردم و تو اگر راز تولد خود را بروز دهی آن کس که باید تو را به قتل می‌رساند ولی از قتل تو خودداری کرد کشته خواهد شد و تو هم به قتل خواهی رسید»

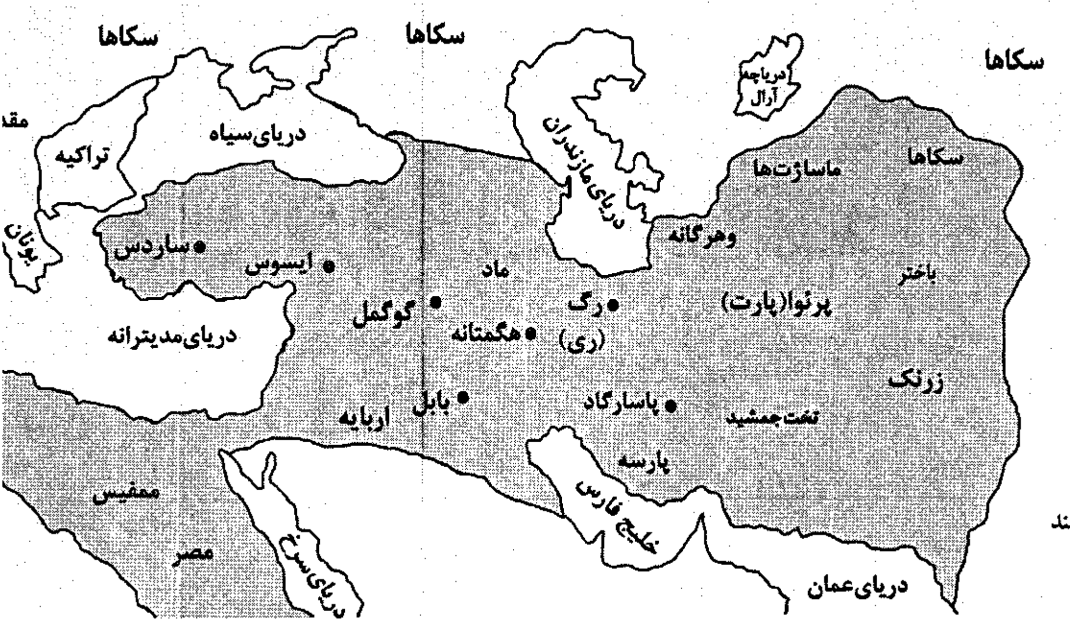
کورش با این‌که می‌دانست یک شاهزاده است مدت یک سال دیگر در قهستان به سر برد و در آن مدت می‌اندیشید که از چه راه خود را به مرتبه‌ای برساند که در خور تبار او باشد و عاقبت متوجه شد که راه به دست آوردن مقام ورود به خدمت ارتش است.

وقتی که سنوات عمر کورش به شانزده سالگی رسید از ناپدری خود وداع نمود و راه هگمتانه، پایتخت آستیاگ را در پیش گرفت تا این که وارد ارتش شود. کورش در ارتش به سرعت پیشرفت کرد و به مناسبت شجاعت و لیاقتی که از خود در جنگ با راهزنان آشوری نشان داده بود ترفیع پیدا کرده به درجه تاخیاک (یعنی فرمانده یکصد نفر) رسید. در همان سال از پارس خبر رسید که کمبوجیه (پدر کورش) مشغول گردآوری قشون برای حمله به ماد است. آستیاگ پیغامی برای کمبوجیه فرستاد:

«شنیده‌ام قشون خود را برای حمله به کشور من گرد می‌آوری. آگاه باش اگر به یک وجب از خاک کشور من تجاوز نمایی با این که داماد من هستی زنده زنده پوستت را خواهم کند و از کاه خواهم انباشت».

کمبوجیه پیام پادشاه ماد را دریافت کرد اما دست از جمع‌آوری سرباز برنداشت و آستیاگ یقین حاصل کرد که امیر پارس قصد تجاوز به کشور او را دارد.

این بود که امر کرد قشون گردآورند و فرماندهی آن را برعهده هارپاگوس گذاشت و به او گفت:



قلمرو دولت هخامنشی

«به پارس برو و سر کمبوجیه را از بدن جدا کن و برای من بفرست»

قبل از این‌که قشون پادشاه ماد از همدان عازم پارس شود آستیاگ طبق معمول درصدد برآمد قشون را سان ببیند (یعنی از قشون بازدید نماید) ارتش به دستور هارپاگوس در یک نقطه صف بست و افسران مقابل واحدهای خود قرار گرفتند و از جمله کورش که فرمانده یک تاخیاک بود مقابل سربازانش ایستاد. آستیاگ سوار بر اسب آهسته از مقابل واحدهای قشون عبور می‌کرد و هارپاگوس پشت سر او می‌آمد و فرماندهان واحدها را نام می‌برد تا به کورش رسیدند. قبل از این‌که هارپاگوس نام فرمانده را ببرد چشم‌های آستیاگ به صورت کورش دوخته شد و عنان اسب را کشید.

هارپاگوس نیز اسب خود را متوقف ساخت. آستیاگ بدون پلک‌زدن کورش

را می‌نگریست و افسر جوان هم چشم از پادشاه ماد برنمی‌داشت ولی نه از روی خیرگی بلکه برای اطاعت از آیین سربازی (زیرا مقرر بود که وقتی فرمانده کل یا افسر مافوق یک افسر مادون یا یک سرباز را می‌نگرد، افسر مادون یا سرباز هم باید چشم به چشم فرمانده بدوزد.

یک فرمانده تاخیاک در آن عصر افسری برجسته نبود که در هنگام سان توجه یک پادشاه را جلب کند و هارپاگوس که دید پادشاه بدون تکلم آن افسر جوان را می‌نگرد به نوبه خود با توجه بیشتری به آن افسر نگاه کرد.

آستیاگ پرسید: «ای جوان اسم تو چیست؟»

افسر جوان پاسخ داد: «پادشاها اسمم کورش است»

آستیاگ پرسید: «پدرت کیست؟»

افسر جوان پاسخ داد: «پادشاها همه گویند که من پدر خود را نمی‌شناسم»

آستیاگ خطاب به فرمانده ارتش گفت: «هارپاگوس این جوان طوری به کمبوجیه شبیه است که من وقتی او را دیدم به خود گفتم که پسر کمبوجیه می‌باشد یا برادرش». سپس رو به کورش کرد و از او پرسید: «آیا تو با کمبوجیه، داماد من نسبتی داری؟»

کورش گفت: «پادشاها من هرگز او را ندیده‌ام»

آستیاگ اسبش را به حرکت درآورد و از مقابل کورش رد شد و پس از چند قدم عنان اسب را کشید و به هارپاگوس گفت: «قبل از صبح فردا که قشون از این‌جا به طرف پارس حرکت می‌کند راجع به پدر این افسر جوان تحقیق کن و نتیجه تحقیق خود را به اطلاع من برسان»

هارپاگوس گفت: «اطاعت می‌کنم»

کورش دید که آستیاگ چند قدم دورتر عنان اسب را کشید و با هارپاگوس

راجع به او صحبت کرد و وی را با هارپاگوس نشان داد و متوجه شد که جانش معرض خطر قرار گرفته چون اگر آستیاگ بفهمد که او پسر کمبوجیه است وی را خواهد کشت.

کورش دچار تشویش شد و نتوانست برای خود تکلیفی معین نماید. او می‌دانست که پس از خاتمه سان هارپاگوس وی را احضار خواهد کرد و از او راجع به پدرش تحقیق خواهد نمود و وی نمی‌تواند دروغ بگوید و مجبور است حقیقت را بگوید (زیرا در بین ایرانیان باستان دروغگویی از گناهان بزرگ محسوب می‌شد) و آنگاه هارپاگوس هویت واقعی او را برای شاه بروز خواهد داد و آستیاگ فرمان قتلش را صادر خواهد کرد.

کورش می‌توانست قبل از خاتمه‌سان از آن میدان خارج شود و برود و خود را به پارس نزد پدر برساند لیکن آن عمل را فرار می‌دانست و روحیه سربازی او اجازه نمی‌داد که فرار کند و می‌دانست که اگر فرار نماید نزد خود محکوم خواهد گردید.

افسر جوان نه می‌توانست دروغ بگوید نه بگریزد و ناگزیر بود که به سرنوشت خود تن در دهد یعنی حقیقت را بگوید تا جلاد به حکم آستیاگ سر از بدنش جدا نماید. وقتی رشته افکار کورش به این‌جا رسید به خاطر آورد که هارپاگوس فرمانده ارتش همان است که از طرف آستیاگ مامور شد که او را به قتل برساند، امّا از کشتن وی صرف نظر کرد و او را به میتری داتس سپرد تا به قهستان ببرد و پرورش نماید و اگر هارپاگوس هویت واقعی او را به شاه بروز دهد خود او مورد غضب قرار خواهد گرفت و کشته خواهد شد و لابد هارپاگوس برای حفظ جان خویش راه حلی پیدا خواهد کرد.

همین که آستیاگ رفت و سان خاتمه یافت هارپاگوس کورش رااحضار نمود

و با خود به سربازخانه برد و وارد اتاق خویش کرد. وقتی کورش وارد اتاق شد هارپاگوس گفت: «نزدیک بیا»

کورش نزدیک گردید. هارپاگوس از او پرسید: «پدرت کیست ای جوان؟»

کورش گفت: «پدرم کمبوجیه دوم امیر پارس است»

رنگ از صورت هارپاگوس پرید و گفت: «جوان این موضوع را انکار کن»

کورش گفت: «چگونه انکار کنم، آیا ممکن است دروغ بگویم؟»

هارپاگوس گفت: «آیا پدر رضاعی تو میتری داتس است؟»

کورش گفت: «بلی»

هارپاگوس گفت: «آیا مرا می‌شناسی و راجع به من از پدر رضاعی خود چیزی شنیده‌ای؟»

کورش گفت: «بلی و من می‌دانم آستیاگ بعد از این که من متولد شدم مرا به تو سپرد و دستور داد مرا به قتل برسانی ولی تو به من ترحم کردی و مرا به میتری داتس سپردی»

هارپاگوس گفت: «اگر به خود ترحم نمی‌کنی به من که تو را از مرگ رهانیدم ترحم کن و نزد پادشاه اسم پدرت را بر زبان نیاور و بگو که پدرت را نمی‌شناسی، چون اگر شاه بفهمد که تو پسر کمبوجیه هستی مرا با هولناک‌ترین شکنجه‌ها خواهد کشت»

کورش گفت: «تو فرمانده سپاه هستی و می‌توانی مرا از هگمتانه دور کنی و به من دستور بدهی که پیشاپیش به پارس بروم تا این که آستیاگ بار دیگر مرا نبیند ولی اگر مرتبه‌ای دیگر مرا دید و راجع به پدرم سوالات صریح از من کرد مجبورم راست بگویم و نمی‌توانم روح خود را با دروغگویی محکوم به عذاب نمایم»

هارپاگوس چاره‌ای دیگر نداشت، لذا به کورش اجازه داد که با سربازانش به عنوان طلایه عازم پارس شود و بکوشد هرچه زودتر بین خود و هگمتانه فاصله بیشتری به وجود آورد تا این که آستیاگ او را برنگرداند.

روز بعد آستیاگ از هارپاگوس پرسید: «نتیجه تحقیق تو راجع به آن جوان چه شد؟»

هارپاگوس گفت: «آن جوان گریخت.»

معلوم بود که هارپاگوس دروغ می‌گفت و کورش نگریخته بود بلکه به دستور فرمانده خود به عنوان طلایه جلو رفته بود. آستیاگ فهمید که هارپاگوس، کورش را گریزانده است و گفت: «هارپاگوس تو نمی‌خواهی حقیقت را به من بگویی، آیا این جوان پسر کمبوجیه است؟»

هارپاگوس گفت: «من دیروز خیلی از او تحقیق کردم تا بدانم پدرش کیست ولی او جوابی را که به شما داد تکرار کرد و گفت که پدرش را نمی‌شناسد»

آستیاگ دستور داد که هارپاگوس فرماندهی قشون اعزامی به پارس را به دیگری واگذارد و خود در هگمتانه بماند.

۳

دیدار پدر و پسر

کورش بعد از این‌که به پارس رسید با نگهبانان قشون کمبوجیه مواجه گردید و آنها از عبورش ممانعت کردند و گفتند اگر قصد عبور از مرز پارس را داشته باشد خود و سربازانش کشته خواهند شد. کورش گفت که میل دارد با کمبوجیه صحبت کند.

روزی که کورش را نزد کمبوجیه بردند چشمانش را بستند تا سپاه کمبوجیه را نبیند و در حضور کمبوجیه چشمانش را گشودند. وقتی چشمان کورش را گشودند همه از فرط شباهت آن جوان به پدرش متعجب شدند.

کمبوجیه گفت: «تو کیستی ای جوان؟»

کورش گفت: «من پسرت هستم ای پدر»

کمبوجیه ندایی برآورد و گفت: «کدام پسر من؟»

کورش گفت: «من پسر ارشد تو هستم، همانم که به حکم آستیاگ باید کشته می‌شدم ولی هارپاگوس از کشتن من خودداری کرد». سپس به اختصار شرح دوره طفولیت تا جدا شده از قشون آستیاگ را برای پدرش تعریف کرد.

در مورد زندگی کورش در کودکی تا زمان پیدا شدنش روایات زیادی وجود

دارد و کسی نمی‌تواند به طور قطع بگوید که کدام به واقعیت نزدیکتر است. گویی قرار است راز تولد و بزرگ شدن پرافتخارترین پادشاهی که جهان به خود دیده برای هیچ‌کس برملا نشود. امپراتور محبوبی که در مورد افسانهٔ تولد و رشدش داستان‌سرایی‌ها کرده‌اند. روایات دیگری در این مورد وجود دارد از جمله این‌که هرودوت، تاریخ‌نگار قرن چهارم قبل از میلاد افسانه تولد کورش را این‌گونه توصیف می‌کند:

آستیاگ، شبی در خواب می‌بیند که دخترش ماندان به مقدار خیلی زیادی آب تولید می‌کند به طوری که تمام شهر و امپراتوری وی را فرا می‌گیرد. موقعی که مرد مقدس (مغ ـ روحانی زرتشتی) از خواب او مطلع می‌شود، به او از پیامد آن اخطار می‌کند. بنابراین آستیاگ پدر ماندان دخترش را به یک پارسی به نام کمبوجیه که یک اصیل‌زاده پارسی بود می‌دهد و کمتر از یک سال از ازدواج ماندان با کمبوجیه نگذشته بود که آستیاگ دوباره خوابی می‌بیند که یک درخت مو از شکم دخترش ماندان می‌روید که تمام آسیا را فراگرفته است. مجوسان طبق رسوم یکی از برده‌ها را کشته و سپس از جگر آن برای تعبیر استفاده کردند و سریعاً یک فال بد را پیش‌بینی کرده و به آستیگ می‌گویند که از ماندان پسری زاده خواهد شد که تخت تو را به زور خواهد گرفت.

پادشاه دنبال دخترش فرستاده و او را تا موقعی که پسرش را به دنیا نیاورده است تحت نظر شدید امنیتی می‌گیرد. بعد از به دنیا آمدن بچه، چند نفر از اطرافیان شاه به یک نجیب‌زاده ماد به نام هارپاگوس گفتند که شاه دستور داده که باید این بچه تازه به دنیا آمده را برده و از بین ببرد و تاکید کردند که اگر سرپیچی کند شاه او را به بدترین شکل خواهد کشت. اما هارپاگوس تصمیم گرفت خودش بچه را از بین نبرد. به جای آن، او یک چوپان سلطنتی را صدا کرده و به

او گفت که فرمان پادشاه است و باید این بچه را از بین ببرد و نگذارد که زنده بماند و اگر این کار را نکند به کیفر و مجازات خواهد رسید.

اما همسر چوپان که باردار بود در نبود او یک پسر زایید که مرده بود و وقتی که چوپان به خانه آمد و زنش بچه را دید او را راضی کرد که بچه را خودشان نگه داشته و بزرگ کنند. به جای آن جنازه مرده بچه خودشان را به هارپاگوس نشان دهند و بگویند که او همان بچه است.

کورش تا ده سالگی پیش مادر و پدر ناتنی خود زندگی کرد. به نوشته هرودوت: «او کودکی بود زرنگ و باهوش و هر وقت سوالی از او می‌شد با فراست و حضور ذهن کامل فوراً جواب می‌داد. در او کبر و غرور وجود نداشت و طرز صحبت او نیز بی‌آلایش و پرمهر و محبت بود. او در ورزش‌های سوارکاری و تیراندازی و غیره مجرب بود و زمانی که در مسابقات می‌باخت اولین نفری که می‌خندید خود او بود»

کورش به زودی یک پسر جوان برجسته و کارآمد شد و همیشه دوستانش را از قدرت رهبری که داشت تحت‌الشعاع قرار می‌داد. یک روز موقع بازی با دیگر بچه‌ها، او را به عنوان پادشاه انتخاب کردند. او بیدرنگ و سریع این نقش را قبول کرد و پسر یکی از بزرگان ماد را که نمی‌خواست از او دستور بگیرد مجازات کرد. پدر بچه مجازات شده به آستیاگ شکایت کرد و همه چیز را برعکس و وارونه جلوه داد که بتواند کورش را تنبیه کند.

موقعی که آستیاگ از او پرسید که چرا اینگونه وحشیانه رفتار کرده است، کورش به دفاع از خود پرداخته و گفت که او نقش یک پادشاه را بازی می‌کرد و باید کسی را که دستور او را عمل نکرده است، تنبیه کند. آستیاگ سریعاً متوجه شد که این سخنان یک بچه چوپان نیست و به دنبال پدر ناتنی کورش فرستاد و

بعد از این‌که او را تهدید کرد که اگر راستش را نگوید کشته خواهد شد از او پرسید که آیا کورش پسر اوست؟ گاوچران هم که با تهدید آستیاگ واجه شده بود، حقیقت را برملا کرد.

بسیاری این روایت را در مورد تولد کورش واقعی‌تر می‌دانند اما داستان‌های دیگری نیز در این مورد وجود دارد از جمله این‌که در بعضی از آنها چوپان را همان میتری داتس معرفی کرده و از رفتن کورش به قهستان صحبتی به میان نیامده است. نکته مبهم همگی این روایات کودکی کورش می‌باشد به طوری که اختلاف نظری در مورد چگونگی رسیدن کورش به پادشاهی و باقی زندگانی این امپراتور بزرگ نیست و پس از پیدا شدن او دیگر تمام روایات مانند هم می‌باشد و آن بدین صورت است که:

پس از آن‌که آستیاگ از زنده بودن کورش و چگونگی آن باخبر شد سخت برآشفت، هرچند معبران خواب و مغان درباری با تفسیر زیرکانهٔ خود توانستند آستیاگ را قانع کنند که زنده مانده کورش و نجات‌یافتنش از حکم اعدام وی، تنها در اثر حمایت خدایان بوده است، اما این موضوع هرگز آستیاگ را برآن نداشت که چشم بر گناه هارپاگوس بپوشاند و او را به خاطر اهمال در انجام مسئولیتی که به وی سپرده شده بود به سخت‌ترین شکل مجازات نکند.

آستیاگ فرمان داد تا به عنوان مجازات پسر هارپاگوس را بکشند. هارپاگوس پسری داشت به نام اکد که هم سن کورش بود. آنچه هرودوت در تشریح نحوهٔ اجرای این حکم آورده است بسیار سخت و دردناک است:

«آستیاگ طبق رسوم پادشاهان ماد که در اول هر ماه میهمانی ترتیب می‌دادند، میهمانی ترتیب داد، پسر هارپاگوس را به فرمان پادشاه ماد کشتند و در دیگ بزرگی پختند، آشپزباشی شاه خوراکی از آن درست کرد که در میهمانی شاهانه ـ

که البته هارپاگوس نیز یکی از میهمانان آن بود ــ بر سر سفره آوردند، پس از صرف غذا و باده‌خواری مفصل، آستیاگ نظر هارپاگوس را در مورد غذا پرسید و هارپاگوس نیز پاسخ داد که در کاخ خود هرگز چنین غذای لذیذ و شاهانه‌ای نخورده بوده است، آنگاه آستیاگ در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ میهمانان خویش فاش ساخت که آن غذای لذیذ گوشت پسر هارپاگوس بوده است».

صرف‌نظر از این‌که آیا آنچه هرودوت برای ما نقل می‌کند واقعاً رخ داده است یا نه، آستیاگ با قتل پسر هارپاگوس یک دشمن سرسخت بر دشمنان خود افزود. هرچند هارپاگوس همواره می‌کوشید ظاهر آرام و خاضعانه‌اش را در مقابل آستیاگ حفظ کند ولی در ورای این چهرهٔ آرام و فرمانبردار، آتش انتقامی کینه‌توزانه را شعله‌ور نگاه می‌داشت؛ به امید روزی که بتواند ستم‌های آستیاگ را تلافی کند. هارپاگوس می‌دانست که به هیچ‌وجه در شرایطی نیست که توانایی اقدام بر علیه آستیاگ را داشته باشد، بنابراین ضمن پنهان کردن خشم و نفرتی که از آستیاگ داشت تمام تلاشش را برای جلب نظر مثبت وی و تحکیم موقعیت خود در دستگاه ماد به کار گرفت. تا آن‌که سرانجام با درگرفتن جنگ میان پارسیان (به رهبری کورش) و مادها (به سرکردگی آستیاگ) فرصت فرونشانده آتش انتقام فراهم آمد.

۴

نخستین نبرد کورش

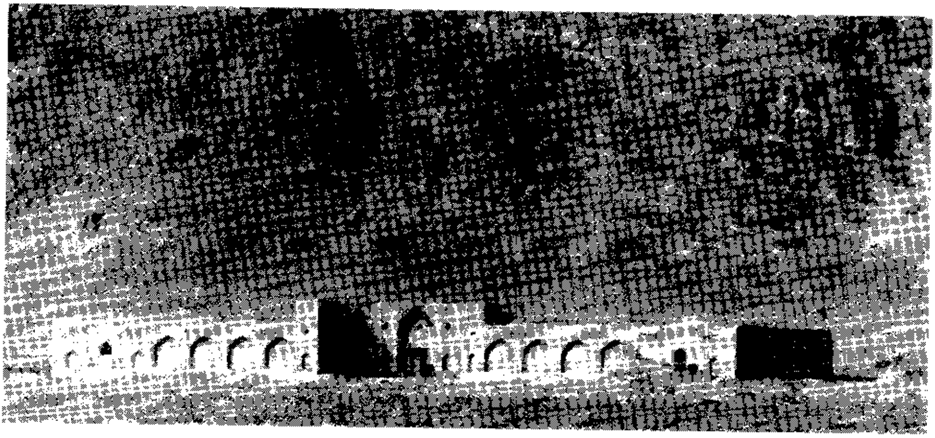
هنوز جزئیات فراوانی از این نبرد بر ما پوشیده است. مثلاً ما نمی‌دانیم که آیا این جنگ بخشی از برنامهٔ کلی و از پیش طرح‌ریزی شدهٔ کورش برای استیلا بر جهان آن زمان بوده است یا نه، حتی دقیقاً نمی‌دانیم که کورش، خود این جنگ را آغاز کرده یا آستیاگ او را به نبرد واداشته است. یک متن قدیمی بابلی به نام «سالنامه نبونید» به ما می‌گوید که نخست آستیاگ ــ که از به قدرت رسیدن کورش در میان پارسیان سخت نگران بوده است ــ برای از بین بردن خطر کورش بر وی می‌تازد و به این ترتیب او را آغازگر جنگ معرفی می‌کند. در عین حال هرودوت، بر عکس این نکته اصرار دارد که خواست و ارادهٔ کورش را دلیل آغاز جنگ بخواند و این طور تشریح می‌کند که:

«هارپاگوس که با خود عهد کرده بود انتقام مرگ پسرش را بگیرد و با تشویق کردن کورش با به تصرف درآوردن تخت پدربزرگش نقشهٔ خود را بر روی یک کاغذ کشید و در شکم یک خرگوش صحرایی تازه شکار شده گذاشت. سپس شکم خرگوش صحرایی را دوخته و آن را به یکی از ندیمان خاص خود داد و او به صورت یک شکارچی راهی پارس شد و آن خرگوش را به کورش داده و

گفت که باید شکمش را باز کند. او بعد از خواندن نامه هارپاگوس به فکر گرفتن قدرت از آستیاگ شد. موقعی که نقشه او به مراحل حساس خود رسید، قبایل پارسی را تشویق کرد که طرفدار او باشند تا بتوانند از یوغ بندگی آستیاگ درآیند و ماد را از دست آستیاک رها سازند».

باری، میان پارسیان و مادها جنگ درگرفت. جنگی که به باور بسیاری از مورخین بسیار طولانی‌تر و توانفرساتر از آن چیزی بود که انتظار می‌رفت. آستیاگ تدابیر امنیتی ویژه‌ای اتخاذ کرد؛ همهٔ فرماندهان را عزل کرد و شخصاً در رأس ارتش قرار گرفت و بدین ترتیب خیانت‌های هارپاگوس را ــ که پیشتر فرماندهی ارتش را به او واگذار کرده بود ــ بی‌اثر ساخت. گفته می‌شود که این جنگ سه سال به درازا کشید و در طی این مدت، دو طرف به دفعات با یکدیگر درگیر شدند. در شمار دفعات این درگیری‌ها اختلاف هست.

هرودوت فقط به دو نبرد اشاره دارد که در نبرد اول آستیاگ حضور نداشته و هارپاگوس که فرماندهی سپاه را برعهده دارد به همراه سربازانش میدان را خالی می‌کند و می‌گریزد.



کاروانسرایی در زمان هخامنشیان

پس از آن آستیاگ شخصاً فرماندهی نیروهایی که هنوز به وی وفادار مانده‌اند را برعهده می‌گیرد و به جنگ پارسیان می‌رود، لیکن شکست می‌خورد و اسیر می‌گردد و اما سایر مورخان با تصویری که هرودوت از این نبرد ترسیم می‌کند موافقت چندانی نشان نمی‌دهند. از جمله پولی‌ین که چنین می‌نویسد:

«کورش سه بار با مادی‌ها جنگید و هر سه بار شکست خورد. صحنهٔ چهارمین نبرد پاسارگاد بود که در آن‌جا زنان و فرزندان پارسی می‌زیستند. پارسیان در این‌جا باز هم به فرار پرداختند... اما بعد به سوی مادی‌ها ــ که در جریان تعقیب لشکر پارس پراکنده شده بودند ــ بازگشتند و فتحی چنان به کمال کردند که کورش دیگر نیازی به پیکار مجدد ندید».

نیکلای دمشقی نیز در روایتی که از این نبرد ثبت کرده است به عقب‌نشینی پارسیان به سوی پاسارگاد اشاره دارد و در این میان غیرتمندی زنان پارسی را که در بلندی پناه گرفته بودند را ستایش می‌کند که با داد و فریادهایشان، پدران، برادران و شوهران خویش را ترغیب می‌کردند که دلاوری بیشتری به خرج دهند و به قبول شکست گردن ننهند و حتی این مسئله را از دلایل اصلی پیروزی نهایی پارسیان قلمداد می‌کند.

همچنین بعضی این‌طور عنوان می‌کنند که آستیاگ برای دفع کورش، هارپاگوس را روانه پارس می‌کند و آستیاگ نیز برای گرفتن انتقام پسرش با سپاه خویش به کورش می‌پیوندد و حتی لشکری که خود آستیاگ جهت دفع کورش می‌آورد در نزدیکی پاسارگاد بر وی شورش کرده و او را به کورش تسلیم می‌کنند.

تاریخچه «نبونید» نیز داستانی را تعریف می‌کند که بدین شرح است:

«سپاهی که او برای جنگیدن با کورش جمع کرده بود به تاخت به سوی او

می‌رفتند. برای آستیاگ رفتن به سوی کورش برای جنگ با سپاهش مانند این بود که چونکه سپاه آستیاگ از او متنفر بودند و می‌خواستند که طغیان کنند، سپاه خود را برای او ببرد. کورش شهر اکباتان را با تمام طلا و نقره و تمام چیزهایش گرفت.»

به هر روی فرجام جنگ، پیروزی پارسیان و اسارت آستیاگ بود. کمبوجیه در هنگام جنگ کشته شد و کورش کبیر در بهار سال ۵۵۰ قبل از میلاد وارد اکباتان (هگمتانه ـ همدان) شد؛ بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و تاج او را به نشانهٔ انقراض دولت ماد و آغاز حاکمیت پارسیان بر سر نهاد.

خزانهٔ عظیم ماد به تصرف پارسیان درآمد و به عنوان یک گنجینهٔ بی‌همتا و یک ثروت لایزال ــ که بدون شک برای جنگ‌های آینده بی‌نهایت مفید خواهد بود ــ به ایران انتقال یافت.



تخت جمشید

کورش کبیر پس از نخستین فتح بزرگ خویش، نخستین جوانمردی بزرگ و گذشت تاریخی خود را نیز به نمایش گذاشت. آستیاگ ـ همان کسی که از آغاز تولد کورش همواره به دنبال کشتن وی بود ـ پس از شکست و خلع قدرتش نه تنها به هلاکت نرسید و رفتارهای رایجی که در آن زمان سرداران پیروز با پادشاهان مغلوب می‌کردند در مورد او اعمال نشد بلکه به فرمان کورش توانست تا پایان عمر در آسایش و امنیت کامل زندگی کند و در تمام این مدت مورد محبت و احترام کورش بود. پس از نبردی که امپراتوری ماد را منقرض ساخت، در حدود سال ۵۴۷ قبل از میلاد کورش به خود لقب پادشاه پارسیان داد و شهر پاسارگاد را برای یادبود این پیروزی بزرگ و برگزاری جشن و سرور پیروزمندانهٔ قوم پارس بنا نهاد.

۵

فتح لیدیه به دست کورش

شکست آستیاگ نه تنها پادشاه لیدیه را که خواهرش در نکاح آستیاگ بود ناراضی کرد بلکه بابل و مصر را نیز نگران ساخت و اتحاد این سه قدرت برتر آن زمان را در برابر ایرانیان اجتناب‌ناپذیر نمود. (لازم به ذکر است که در آن هنگام هنوز یونانیان قدرتی محسوب نمی‌شدند). به هرحال دشمنان ایران سعی کردند تا با اتحاد با یکدیگر در برابر کورش ایستادگی کنند.

در لیدیه (ترکیه کنونی) کرزوس کوشید تا از راه اتحاد با مصری‌ها و بابلی‌ها و یونانیان وضع خود را در مقابل این تهدید تازه استوار نماید. او با آگاهی از سقوط آستیاگ اولین هدف خود را بازپسگیری زمین‌های مجاور مرز خویش یافت که ماد در پی جنگ‌های طولانی به‌دست آورده بود، از این‌رو از رود هالیس گذشت و قبل از آن‌که به کمک متحدانش برسد، کاپادوکیه را در آن سوی رود تسخیر کرد اما چون اثری از کمک نرسید دوباره به سارد بازگشت و به انتظار ماند. اما در این اوقات یک پناهنده سیاسی به دربار کورش آمد و نقشهٔ کرزوس و اتحاد او را فاش کرد.

شاهنشاه نیز با هوشیاری و برخلاف انتظار کرزوس قبل از آن‌که متحدین

فرصت یابند قوای خود را تجهیز نمایند و با وجود این‌که نبونید پادشاه بابل ممکن بود به سپاه وی چشم‌زخمی وارد سازد از راه بین‌النهرین راه شمال در پیش گرفت و از دجله نیز گذشت و در بین راه حران و معبد سین خدای محبوب بابلی‌ها را به تصرف درآورد و به سوی کیلکیه رفت و کاپادوکیه و ارمنستان را نیز به قلمرو خود افزود و در پتریا در شرق رود هالیس در برابر سپاه کرزوس قرار گرفت.

پیشنهاد کورش آن بود که لیدیه نیز به عنوان یک ساتراپ شود تا هم کرزوس جان خود را حفظ کند و هم حکومت خود را، اما او با تحقیر و خشونت پیشنهاد کورش را رد کرد ولی چون در برابر کورش نیز امید چندانی به پیروزی نداشت شبانه از برابر ایرانیان عقب‌نشینی کرد و در سر راه همه چیز را به آتش کشید و به سارد بازگشت و به انتظار کمک متحدانش نشست و حتی سربازانش را به گمان آن‌که شروع سرما، کورش را از تعقیب وی منصرف می‌سازد مرخص کرد.

اما کورش نیز با ذکاوت و دوراندیشی چون نمی‌خواست به حریف برای تجدید قوا فرصت دهد و هم وی را با سرمای آن حدود که داشت نزدیک می‌شد گرفتار سازد، به دنبال کرزوس راه سارد را در پیش گرفت. سپاه کرزوس و کورش در جلگه‌ای نزدیک سارد به نبرد برخواستند.

این نبرد سرانجام با پیروزی ایرانیان پایان یافت و پادشاه لیدیه در پایتخت خود، سارد به محاصره افتاد و همچنان به امید کمک بابلی‌ها و اسپارتی‌ها چشم دوخت ولی این محاصره تنها دو هفته به طول کشید و سارد سقوط کرد و کرزوس به دست کورش افتاد.

هرودوت نحوهٔ دستگیری کرزوس را بدین صورت توضیح می‌دهد:

«بعد از گذشت چهارده روز از محاصره، کورش گفت به اولین کسی که وارد

لیدی شود جایزه هنگفتی را می‌دهد. روزی یک سرباز مردیان (که در بعضی تواریخ از او به اسم رستم نام برده شده است) دید که چگونه یک نفر سرباز مستقر در پادگان شهر برای آوردن کلاه خود که به پایین افتاده بود، از صخره که دور از دسترس نگهبانان بود پایین آمد و کلاه خود را برداشت و دوباره مراجعت کرد. او آن راه را نشان کرد و با چند نفر از دوستانش آن پادگان را غافلگیر کرده و دروازه شهر را بر روی سپاه ایران گشود».



شکست سپاه کرزوس و پیروزی ایرانیان

با تصرف سارد و دستگیری کرزوس و با توجه به سیرت و اخلاق کورش و آنچه از وی انتظار می‌رفت نه تنها حریف خود را نکشت بلکه در حق وی محبت هم نمود و در داخل ایران و نزدیک به همدان ایالت بارنه را با دستگاهی شاهانه به او بخشید.

تسخیر مستعمرات یونانیان به دست کورش

پس از به دست آوردن سارد، تمام لیدیه با شهرهای وابسته‌اش به دست کورش افتاد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنانکه در جای خود خواهد آمد اقوام یونانی بر اثر فشاری که مردم دریان به اهالی یونان وارد آوردند، بنا کرده بودند. کوچ‌کنندگان از سه قوم بودند: ینان‌ها، الیان‌ها، و دریان‌ها. نام یونان به زبان پارسی از نام قوم یکمی آمده است زیرا اهمیت آنها در این دست‌آوردها (مستعمرات) بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین می‌نویسد:

«ینانی‌هایی که شهر پانیوم وابسته به آنهاست شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده‌اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا مانند ندارد. نه شهرهای بالا می‌توانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پایین، نه کرانه‌های خاوری و نه کرانه‌های باختری. ینان‌ها به چهار لهجه سخن می‌گویند. شهر بنانی‌ملیطه که در باختر واقع است پس از آن می‌نویت و پری‌ین است. این شهرها در کاریه قرار دارند و اهالی آنها به یک زبان سخن می‌گویند. شهرهای ینانی واقع در لیدیه اینهاست: افس، کل‌فن، لیدوس، تئوس، کلازمن و فوسه.

اینها به یک زبان سخن می‌گویند ولی زبان آنها همانند زبان شهرهای یاد شده در بالا نیست. از سه شهر دیگر ینانی دو شهر در جزیره سامس و خیوس واقع شده است و سومی ارتیر است که در خشکی بنا شده است. اهالی خیوس و ارتیر به یک زبان سخن می‌گویند و اهالی سامس به زبانی دیگر. این است چهار لهجه ینانی».

پس از آن هرودوت می‌گوید:

«ینان‌های هم‌پیمان زمانی از دیگر ینان‌ها جدا شده بودند و جدایی آنها از

این‌جا بود که در آن زمان ملت یونانی به تمامی ناتوان به دید می‌آمد و ینان‌ها در میان اقوام یونانی از همه ناتوان‌تر بودند و به جز شهر آتن شهر مهمی نداشتند. بنابراین چه آتنی‌ها و چه دیگر ینانی‌ها پرهیز داشتند از این‌که خود را ینانی بنامند و گمان می‌رود که اکنون هم بیشتر ینان‌ها این نام را شرم‌آور می‌دانند. دوازده شهر هم‌پیمان ینانی برعکس به نام خود سربلند بودند. آنها معبدی برای خود ساختند که آن را پانیونیوم نامیدند و از ینان‌های دیگر کسی را به آن‌جا راه نمی‌دادند و کسی هم جز اهالی ازمیر خواهان آن نبود که در پیمان آنها وارد شود. پانیوم در دماغهٔ میکال قرار دارد. این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی کون ساخته شده است. در نوروزها ینان‌های شهرهای هم‌پیمان در این‌جا گرد می‌آیند و این جشن را جشن پانیونیوم می‌نامند»

از گفته‌های هرودوت روشن می‌شود که دریان‌ها هم همبستگی با شش شهر دریانی داشتند ولی بعدها هالی کارناس را برای این‌که یکی از اهالی آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از پیمان بیرون کردند. الیان‌ها همبستگی از دوازده شهر داشتند ولی ازمیر را ینانی‌ها از آنها جدا کردند و یازده شهر دیگر در همبستگی الیانی‌ها بازماند. زمین‌های الیانی پربارتر از زمین‌های ینانی بود ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای ینانی برابری نمی‌کرد.

از گفته‌های هرودوت چنین برمی‌آید که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آنها همراهی و هم‌پیمانی نبود. زیرا هر یک از همبسته‌های کوچک برپا کرده، با هم هم‌چشمی و کشمکش داشتند.

پس از آن تاریخ‌نگار نامبرده می‌گوید: «ینان‌ها و الیان‌ها نماینده‌ای نزد کورش فرستاده و درخواست کردند که کورش با آنها مانند پادشاه لیدی رفتار کند یعنی به کارهای درونی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کورش پاسخی

یکراست به آنها نداده و این مثل را آورد: «زنی به دریا نزدیک شده و دید که ماهی‌های قشنگی در آب شنا می‌کنند. پیش خود گفت: اگر من نی بزنم آشکارا این ماهی‌ها به خشکی درآیند. بعد نشست و هر چند که نی زد چشمداشت او برآورده نشد. پس توری برداشت و به دریا افکند و شمار زیادی از ماهیان به دام افتادند. وقتی که ماهی‌ها در تور به بالا و پایین می‌جستند، نی‌زن حال آنها را دید و گفت: حالا دیگر بیهوده می‌رقصید! می‌بایست وقتی برایتان نی می‌زدم می‌رقصیدید»

هرودوت این گفته را چنین تعبیر می‌کند: «کورش خواست با این مثل آنها بدانند که موقع را از دست داده‌اند، چه وقتی که پیش از به دست آوردن سارد به آنها پیشنهاد همبستگی شده بود و آنها رد کرده بودند.»

از میان مستعمرات یونانی، کورش فقط با اهالی ملیطه قرارداد کرزوس را تازه کرد و نمایندگان دیگر شهرها را نپذیرفت. نمایندگان به شهرهای خود بازگشتند و پاسخ کورش را رسانیدند. سپس از تمام شهرهای یونانی آسیای کوچک نمایندگانی برگزیده شدند که در پانیونیوم گرد آمده و در برابر کورش همبسته شوند.

نمایندگان شهرهایی چون کل‌فن، افس، فوسه، پری‌ین، لبدس، تئوس، اریتر و دیگران در این‌جا گرد آمده بودند. شهر ملیطه چون به مقصود خویش رسیده بود در این گروه شرکت نکرد. جزیرهٔ سامس و خیوس هم شرکت نکردند به این امید که کورش چون نیروی دریایی نیرومندی ندارد کاری با آنها نخواهد داشت. ولی دیگر شهرها با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند، از جهت خطر مشترکی که احساس می‌کردند در این گردهمایی حضور یافتند. الیان‌ها گفتند هر چه ینان‌ها بکنند ما هم خواهیم کرد. دریان‌ها از جهت آن‌که از شهرهای کارناس

که دریانی بود نماینده‌ای پذیرفته نشده بود، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این گردهمایی شرکت کنند، ینان‌ها و الیان‌ها قرار گذاشتند نماینده‌ای به اسپارت گسیل کنند و از آن دولت یاری جویند. با این هدف پیتر موس نامی از اهالی فوسه که سخنران و سخندان بود با انبوهی از هدایا به نزد اولیای دولت اسپارت فرستاده شد. ولی اسپارتی‌ها جواب درستی به وی ندادند و تنها وعده کردند که گروهی را خواهند فرستاد تا اوضاع منطقه را بازبینی کنند. بدین منظور یک کشتی اسپارتی پنجاه پارویی رهسپار فوسه شد و در آن‌جا نمایندگان اسپارت، فردی به نام لاکریناس را برگزیدند و برای مذاکره با کورش روانه سارد کردند.

او به شاه گفت: «برحذر باشید از این‌که مستعمرات یونانی را از آن خود کنید، زیرا اسپارت چنین رفتاری را نخواهد پذیرفت.»

کورش از یونانی‌هائی که در رکاب وی بودند پرسید:

«مگر این لاسدمونی‌ها کیستند و عده‌شان چقدر است که اینگونه سخن می‌گویند!» پس از این‌که یونانی‌ها این مردم را به کورش شناساندن، کورش بر حسب اخلاق جوانمردانه خود از فرستادهٔ اسپارت به خاطر این اخطار مشفقانه تشکر کرد، امّا در عین حال به خنده رو به نماینده کرد و گفت:

«اگر عمرم کفاف دهد کاری خواهم کرد که اسپارت به جای دلسوزی بر احوال ینانی‌ها بر سرنوشت خود گریه کرده و از کارهای خود سخن بگوید.» و در ادامه افزود: «من از مردمی که در شهرهایشان جای ویژه‌ای دارند که در آن‌جا گرد هم می‌آیند و با سوگند دروغ و نیرنگ یکدیگر را فریب می‌دهند هراسی ندارم».

نمایندهٔ اسپارت پس از شنیدن پاسخ کورش به کشور خویش باز گشته به

پادشاه اسپارت (آناک سانریس آریستون) پاسخ کورش را رسانید آنها هم پاسخ را به مردم رسانیدند و مسئلهٔ کمک گرفتن یونانی‌های آسیای صغیر از اسپارت‌ها به همین جا ختم می‌شد.

هرودوت می‌گوید: «بیم دادن کورش به همهٔ یونانی‌ها بود، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم برای داد و ستد در آن‌جا گرد می‌آیند ولی در پارس چنین میدانهایی وجود ندارد».

نتیجه‌ای که تاریخ‌نگار یاد شده می‌گیرد درست نیست زیرا مقصود کورش روش حکومت آنها بوده است. یونانی‌هایی که از ملتزمین کورش بودند او را از روش حکومت اسپارت آگاه کرده و گفتند مردم در جایی میدان مانند گرد آمده و در کارها سخن می‌گویند و هر یک از سخن‌وران می‌خواهد باور خود را به مردم بپذیرانند.

آشکار است که کورش از روش چنین حکومتی خوشش نیامده و آن پاسخ را داده است. خلاف این فرض طبیعی نیست. زیرا وقتی که می‌خواهند مردمی را بشناسانند روش حکومت آن را کنار نمی‌گذارند تا از میدان داد و ستد سخن بگویند. برابر این از این پاسخ نمی‌توان داوری کرد که میدان خرید و فروش در پارس پیدایی نداشته است به عکس چون داد و ستد در آن زمان بیشتر با تبدیل جنس به جنس می‌شد و مغازه یا حجره برای اینگونه داد و ستد تنگ بود، پس این میدان‌ها بوده است. به هرحال اگر هم نبوده مقصود کورش روش حکومت اسپارتی‌ها بود نه میدان داد و ستد آنها.

کورش در این هنگام به کارهایی که در خاور داشت بیش از کارهای باختر اهمیت داد. یک تن از اهالی لیدیه به نام پاکتیاس را برگزید و به حکومت این کشور گماشت. ترتیبات آن را با قوانینی که در زمان آزادی داشت باقی گذاشت و

پس از آن با کرزوس راهی ایران شد.

هرودوت می‌گوید: «دلیل برگزیدن یک تن لیدیایی به فرمانروایی این کشور این بود که کورش ترتیب ایران را در دید آورد، چون در ایران رسم بر این بود که وقتی کشوری را می‌گرفتند از خانواده فرمانروایان یا نجبای آن کشور کسی را به فرمانروایی آن برمی‌گزیدند» ولی دیری نپایید که کورش دانست که این ترتیب سازگار اوضاع آسیای صغیر نیست. توضیح آن‌که پاکتیاس همین که کورش را دور دید دعوی آزاد شدن لیدیه کرد و چون کورش گنجینه را به او سپرده بود با آن پول مردم کناره را با خود همراه کرد و سپاهی ترتیب داد بعد به سارد شتافته و فرمانروای ایرانی را در ارگ پیرامون گرفت. این خبر در راه به کورش رسید و او چنانکه هرودوت می‌گوید از کرزوس پرسید: «سرانجام این کار چیست؟ چنین به نظر می‌آید که مردم لیدی هم برای خودشان و هم برای من دردسر درست می‌کنند. آیا بهتر نیست که لیدی‌ها را برده کنم؟

کرزوس در پاسخ گفت:

«خشمگین نشو، لیدی‌ها نه از بابت گذشته گناهی دارند و نه از جهت حال. گذشته‌ها به گردن من بود و حال گناه از پاکتیاس است که باید تنبیه شود. از گناه لیدی‌ها بگذر و برای این‌که بعدها شورش نکنند نماینده‌ای به سارد فرست و فرمان بده که لیدی‌ها اسلحه برندارند، در زیر رادا قبایی بپوشند و کفش‌هایی بلند به پا کنند و کودکان خویش را به نواختن آلات موسیقی و بازرگانی وادارند. بزودی خواهی دید که مردان لیدی زنانی خواهند بود و اندیشهٔ تو از شورش آنها راحت خواهد شد.»

البته کورش هرگز به این توصیه‌های رهبری که برای زن کردن مردان کشورش نقشه می‌کشید اهمیت نداد.

مازارس سردار ایرانی برای سرکوب شورش پاکتیاس به سارد فرستاده شد. با ورود مازارس به شهر سارد، پاکتیاس شهر را رها کرد و به کوم (=کیمه، مستعمرهٔ یونانی) گریخت.

مازارس به اهلی کوم پیغام داد که باید پاکتیاس را تسلیم کنند. اهالی کوم از یک سو نمی‌خواستند با پارسیان وارد جنگ شوند و از سوی دیگر راضی نبودند کسی را که به آنها پناه آورده است تسلیم پارسیان کنند، لذا از پاکتیاس خواستند تا از شهر آنها بیرون رود و به ملیطه بگریزد.



یک سرباز دوره هخامنشی

به خواست اهالی کوم، پاکتیاس به ملیطه رفت وی از بخت بد شهری که به آن پناه آورده بود مردمی داشت بازرگان و پرستندهٔ پول! آنها راضی شدند در ازای دریافت وجهی پاکتیاس را تسلیم کنند ولی پاکتیاس بوسیلهٔ یک کشتی که از کوم آمده بود به جزیرهٔ خیوس فرار کرد، اما این پایان بدبیاری‌های او نبود.

اهالی این جزیره خواهان ناحیه‌ای به نام اتارنی بودند که در برابر خیوس واقع بود و به مازارس گفتند که اگر آن ناحیه را به ما دهی پاکتیاس را به تو می‌سپاریم. مازارس چنین کرد و مردم خیوس پاکتیاس را آوردند و تحویل سپاهیان پارس دادند. سپس مازارس حکم مرگ پاکتیاس را صادر نمود و بدین گونه فرماندار شورشی لیدیه مجازات شد.

در پی این حادثه، کورش تصمیم گرفت برای دفع خطرات احتمالی مستعمرات یونانی آسیای صغیر را نیز تسخیر نماید لذا مازارس را به مطیع کردن این مستعمرات گماشت. نخستین شهری که فروپاشید پری‌ین بود. پس از آن دشت مه‌اندر و کشورهای ماگنزی نیز سر به فرمان پارسیان فرود آوردند. در این هنگام مازارس از دنیا رفت و هارپاگوس مادی جانشین او شد. هارپاگوس بلافاصله شهر فوسه را پیرامون گرفت و به اهالی آن یک اولتیماتوم بیست و چهار ساعته داد که بجنگند یا تسلیم شوند. مردم فوسه که دریانوردان زبردستی بودند و کشتی‌های فراوانی داشتند، از این مهلت یک شبانه‌روزی سود بردند و شبانه سوار بر کشتی‌های خود شهر را ترک کردند.

با پایان یافتن زمان تعیین شده، سپاهیان پارسی به شهر درآمدند و شهر خالی از سکنهٔ فوسه را به دست گرفتند. مردم فوسه سوار بر کشتی‌های خود به جزیره خیوس گریختند ولی خیوسی‌ها آنها را نپذیرفتند و به آنان جا ندادند. سپس فراریان فوسه تصمیم گرفتند به کرس کوچ کنند ولی پیش از آن خواستند به شهر

خود بازگردند و از پارسیان انتقام بگیرند. با این هدف به فوسه برگشته و در نزدیکی آن شهر شماری از پارسیان را کشتند. بسیاری از اهالی فوسه (تقریباً نیمی از آنها) با دیدن دوبارهٔ موطن خود هوس کوچ را از سر پراندند و با استفاده از عفوی که هارپاگوس اعلام کرد، در ازای پذیرفتن فرمانبرداری از پارسیان به خانه‌هایشان بازگشتند و اما نیم دیگر مردم فوسه به آلالیا در کرس رفتند و چون به راهزنی در دریاها پرداختند، دولت قرتاجنه با آنان نبرد کرد و شمار زیادی از آنان را از پای درآورد و بازماندهٔ آنها از جایی به جای دیگر رفتند تا به ولیا در خلیج پولیکاسترو رسیده و در آن‌جا ساکن شدند.

پس از آن لشکر پارس آهنگ تسخیر تئرس کرد. تئوس یکی از زیباترین شهرهای ایونیه بود که سه هزار سال پیش از این بوسیلهٔ مهاجرانی که از بخش پرتانیهٔ آتن به آن‌جا آمده بودند بنا شده بود. اهالی تئوس نیز به سان مردم فوسه رفتار کردند. یعنی پیش از رسیدن پارسیان، شهر را تخلیه نموده و به ابدر گریختند و در همانجا ساکن شدند. و اما سایر شهرهای ایونیه چون دریان‌ها و الیانها راه مردم تئوس و فوسه را نرفتند. آنها با پارسیان پیمان بستند و با پذیرش حکومت آنان در شهر و دیار خود ماندند و به زندگی آرام خود ادامه دادند. از آن پس هارپاگوس با کاری‌ها، کیلیک‌ها و پداسی‌ها به جنگ پرداخت و اندک اندک تمام نواحی آسیای صغیر به فرمان ایرانیان در آمد.

فتح بابل

حدود سده ۶ قبل از میلاد فرمانروایی بابل و نبوخد نصر دوم به بزرگترین اندازه خود رسیده بود و او را بزرگترین فرمانروای آن زمان کرده بود. در این میان می‌توان به تفاوت میان سامی‌نژادها و آریایی‌ها پی برد. در این زمان بود که

فشارها از سوی پادشاه بابل بر روی مردمان زیردست زیاد شده بود. او اندیشه‌ای را در سر می‌پروراند که هرگز کورش بزرگ به آن دست نزد. نبوخد نصر اندیشه دین یکتا را در جهان و در زیر گستره فرمانروایی خود در سر می‌پروراند. در این میان او در یک لشکرکشی یهودیان و رهبران دینی و سیاسی یهودی را از برای این‌که دین او را نپذیرفته بودند به بابل آورد و آنها را به بردگی کشید و معابد آنها را ویران ساخت. پس از او نبونید برای این‌که مردم را به پرستش خدای خود وادار کند، معابد را در میانرودان ویران ساخت و مجسمه خدایان آنها را گردآوری کرد تا از دسترس مردم دور باشند و یک معبد بزرگ برای سین، خدای خود ایجاد کرد تا جایگزین خدایان و همچنین خدای خدایان مردوخ در میانرودان کند. اسناد برجای مانده از آن زمان نمایانگر بیدادگری او بر مردمان زیردست است.

در این گیر و دار بود که آوازهٔ کورش بزرگ و منش و کردار نیک او به گوش مردم بابل رسیده بود. این بود که روحانیون میانرودان در نامه‌ای سرراست از کورش خواستند برای آنها به عنوان یک رهایی‌بخش عمل کند و به بابل لشکرکشی کند.

چیرگی کورش بر بابل (مهد شهریگری و دانش آنروز جهان) بدون این‌که حتی خونی از بینی کسی بریزد انجام شد. زمانی که لشکرکشی کورش به پشت دیوارهای بابل رسید، مردم بابل خود بر ضد نبونید شوریدند و دروازه‌ها را بر روی او گشودند. کورش بزرگ پس از ورود به شهر بابل فرمان آزادی ۴۰ هزار یهودی را (به گواهی تورات) که قریب به هفتاد سال در بابل برده بودند را صادر کرد و با خرج خود آنها را به اورشلیم بازگرداند و برای آنها معابد درخور ساخت. رفتار کورش با یهودیان موجب کوچ بسیاری از آنان به ایران شد که در

ازای بیست و پنج قرن هیچگاه بین آنان و ایرانیان جنگ و خشونت و درگیری رخ نداد و آنان ایران را میهن دوم خود می‌دانستند. در این‌جا بود که یهودیان او را رهاننده خود دانستند و همیشه از او به نیکی یاد می‌کردند.

رفتار انسان‌دوستانه کورش او را از هر شخص تاریخی دیگری متمایز می‌کند. او شمار زیادی از بزرگان ملت مغلوب را بخشید و در جایگاه خود دوباره نشاند و از آنها یک یار وفادار برای خود ساخت. کورش خود پس از وارد شدن به بابل به تعمیر ویرانی‌هایی که طی لشکرکشی به داخل شهر شده بود پرداخت. نخستین فرمان حقوق بشر نیز پس از فتح بابل و در همین شهر به فرمان وی بر روی گل حک شد.

۶

منشور کورش و کهن‌ترین بیانیه حقوق بشر

منشور کورش هخامنشی، کهن‌ترین بیانیه حقوق بشر شناخته شده جهان و سند سربلندی ایرانیان از همزیستی آشتی‌جویانه و گرامیداشت باورها و اندیشه‌های مردمان تابعه در هنگامه بنیادگذاری نخستین امپراتوری جهان است. فرمان کورش بزرگ از زمان پیدایش تا به امروز بارها ترجمه و ویرایش و پژوهش شده است. چه چیز باعث شده است تا فرمان کورش به این پایه از شهرت برسد؟ پاسخ این پرسش هنگامی دریافته می‌شود که فرمان کورش را به نوشته‌های دیگر فرمانروایان هم‌زمان خود و حکمرانان امروزی به سنجش بگذاریم و بین آن‌ها داوری کنیم.

آشور نصیرپال، پادشاه آشور (۸۸۴ پیش از میلاد) در کتیبه خود نوشته است:

«... به فرمان آشور و ایشتار، خدایان بزرگ و حامیان من... ششصد نفر از لشکر دشمن را بدون ملاحظه سر بریدم و سه هزار نفر از اسیران آنان را زنده زنده در آتش سوزاندم... حاکم شهر را به دست خودم زنده زنده پوست کندم و پوستش را به دیوار شهر آویختم... بسیاری را در آتش کباب کردم و دست و گوش وبینی زیادی را بریدم، هزاران چشم از کاسه و هزاران زبان از دهان بیرون

کشیده و سرهای بریده را از درختان شهر آویختم.

* * *

درکتیبه سِناخِریب، پادشاه آشور (۶۸۹ قبل از میلاد) چنین نوشته شده است:

«... وقتی که شهر بابل را تصرف کردم، تمام مردم شهر را به اسارت بردم. خانه هایشان را چنان ویران کردم که به صورت تلی از خاک درآمد. همه شهر را چنان آتش زدم که روزهای بسیار دود آن به آسمان می‌رفت. نهر فرات را به روی شهر جاری کردم تا آب حتی ویرانه‌ها را نیز با خود ببرد...»

درکتیبه آشور بانیپال (۶۴۵ قبل از میلاد) پس از تصرف شهر شوش آمده است:

«... من شوش، شهر بزرگ مقدس را به خواست آشور و ایشتار فتح کردم... من زیگورات شوش راکه با آجرهایی از سنگ لاجورد لعاب شده بود شکستم... معابد عیلام را با خاک یکسان کردم و خدایان و الهه هایشان را به باد یغما دادم. سپاهیان من وارد بیشه‌های مقدسش شدند که هیچ بیگانه‌ای از کنارش نگذشته بود، آنرا دیدند و به آتش کشیدند. من در ندای انسانی و... فریادهای شادی... به دست من از آن‌جا رخت بربست، خاک آن‌جا را به توبره کشیدم و به ماران و عقرب‌ها اجازه دادم آن‌جا را اشغال کنند...»

درکتیبه نبوکد نصر دوم، پادشاه بابل (۵۶۵ قبل از میلاد) آمده است: «... فرمان دادم که صدهزار چشم در آورند و صدهزار ساق پا را بشکنند. هزاران دختر و پسر جوان را در آتش سوزاندم و خانه‌ها را چنان ویران کردم که دیگر بانگ زنده‌ای از آن‌جا برنخیزد.

اما علیرغم رفتارهای ناپسند پادشاهان آشور و بابل، کورش پس از ورود به شهر بابل و با دارا بودن هرگونه قدرت عملی به عنوان شاه نیرومندترین کشور

جهان، نه تنها پادشاه مغلوب را مصلوب نکرد بلکه او را به حاکمیت ناحیه‌ای منصوب و با مردم شهر نیز به خوبی رفتار کرد و اما متن این کتیبه که مایه غرور ما ایرانیان است در زیر آمده است:

۱ـ کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر، و اکد

۲ـ پادشاه همه جهان...

از این‌جا تا پایان سطر نوزدهم، نه از زبان کورش، بلکه به روایت ناظری ناشناخته که می‌تواند نظر بدخواهان او باشد، بازگو می‌شود.

۳ـ مرد ناشایستی به فرمانروایی کشورش رسیده بود...

۴ـ او آیین‌های کهن را از میان برد و چیزهای ساختگی به جای آن گذاشت.

۵ـ معبدی بَدلی از نیایشگاه اِسَگلیه[1] برای شهر اور و دیگر شهرها ساخت.

۶ـ او کار ناشایست قربانی کردن را رواج داد که پیش از آن نبود... هر روز کارهایی ناپسند می‌کرد، خشونت و بدکرداری.

۷ـ او کارهای روزمره را دشوار ساخت. او با مقررات نامناسب در زندگی مردم دخالت می‌کرد. اندوه و غم را در شهرها پراکند. او از پرستش مَردوک خدای بزرگ روی برگرداند...

۸ـ او مردم را به سختی معاش دچار کرد. هر روز به شیوه‌ای ساکنان شهر را آزار می‌داد. او با کارهای خشن خود مردم را نابود می‌کرد... همه مردم را.

۹ـ از ناله و دادخواهی مردم، اِنلیل/ایلّیل خدای بزرگ (=مردوک) ناراحت شد... دیگر ایزدان آن سرزمین را ترک کرده بودند. **(منظور آبادانی و فراوانی و آرامش است)**

---

۱. اِسَگیله / اِزاگیلا نام نیایشگاه بزرگ مردوک یا خدای بزرگ است.

۱۰ـ مردم از خدای بزرگ می‌خواستند تا به وضع همه باشندگان روی زمین که زندگی و کاشانه‌شان رو به ویرانی می‌رفت، توجه کند. مردوک خدای بزرگ اراده کرد تا ایزدان به بابل بازگردند.

(ساکنان سرزمین سومر و اَکّد مانند مردگان شده بودند. مردوک به سوی آنان متوجه شد و بر آنان رحمت آورد.)

۱۲ـ مردوک به دنبال فرمانروایی دادگر در سراسر همه کشورها به جستجو پرداخت. به جستجوی شاهی خوب که او را یاری دهد. آنگاه او نام کورش پادشاه اَنشان را برخواند. از او به نام پادشاه جهان یاد کرد.

۱۳ـ او تمام سرزمین گوتی را به فرمانبرداری کورش درآورد. همچنین همه مردمان ماد را. کورش با هر سیاه‌سر (**همهٔ انسان‌ها**) دادگرانه رفتار کرد.

۱۴ـ کورش با راستی و عدالت کشور را اداره می‌کرد. مردوک، خدای بزرگ، با شادی از کردار نیک و اندیشه نیک این پشتیبانِ مردم خرسند بود.

۱۵ـ او کورش را برانگیخت تا راه بابل را درپیش گیرد؛ در حالی که خودش همچون یاوری راستین دوشادوش او گام برمی‌داشت.

۱۶ـ لشکر پرشمار او که همچون آب رودخانه‌ای شمارش‌ناپذیر بود، آراسته به انواع جنگ‌افزارها در کنار او ره می‌سپردند.

۱۷ـ مردوک مقدر کرد تا کورش بدون جنگ و خونریزی به شهر بابل وارد شود. او بابل را از هر بلایی ایمن داشت. او نَبونید شاه را به دست کورش سپرد.

۱۸ـ مردم بابل، سراسر سرزمین سومر و اَکّد و همهٔ فرمانروایان محلی فرمان کورش را پذیرفتند. از پادشاهی او شادمان شدند و با چهره‌های درخشان او را بوسیدند.

۱۹ـ مردم سروری را شادباش گفتند که به یاری او از چنگال مرگ و غم

رهایی یافتند و به زندگی بازگشتند. همهٔ ایزدان او را ستودند و نامش را گرامی داشتند.

۲۰ـ منم کورش شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و اَکَّد، شاه چهار گوشهٔ جهان.

از این‌جا روایت از زبان کورش بازگو می‌شود.

۲۱ـ پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه اَنشان، نوهٔ کورش (یکم)، شاه بزرگ، شاه اَنشان، نبیرهٔ چیش‌پیش، شاه بزرگ، شاه اَنشان.

۲۲ـ از دودمانی که همیشه شاه بوده‌اند و فرمانروایی‌اش را بِل/بعل (خداوند/مردوک) و نَبو گرامی می‌دارند و با خرسندی قلبی پادشاهی او را خواهانند. آنگاه که بدون جنگ و پیکار وارد بابل شدم.

۲۳ـ همهٔ مردم گام‌های مرا با شادمانی پذیرفتند. در بارگاه پادشاهان بابل بر تخت شهریاری نشستم. مَردوک دل‌های پاک مردم بابل را متوجه من کرد، زیرا من او را ارجمند و گرامی داشتم[1].

۲۴ـ ارتش بزرگ من به صلح و آرامی وارد بابل شد. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید.

۲۵ـ وضع داخلی بابل و جایگاه‌های مقدسش قلب مرا تکان داد... من برای صلح کوشیدم. نَبونید، مردم درماندهٔ بابل را به بردگی کشیده بود، کاری که در خور شأن آنان نبود.

۲۶ـ من برده‌داری را برانداختم. به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم و فرمان

---

۱. پذیرش کورش توسط مردم در کورش‌نامه نوشتهٔ گزنفون نیز تایید شده است. گزنفون اظهار می‌دارد که مردمان همهٔ کشورها با رضایت خودشان پادشاهی و اقتدار کورش را پذیرفته بودند.

دادم که همهٔ مردم شهر در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند. فرمان دادم که هیچ کس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند. مردوک از کردار نیک من خشنود شد.

۲۷ـ او بر من، کورش که ستایشگر او هستم. بر من، پسر کمبوجیه و همچنین بر همهٔ سپاهیان من، رحمت و محبت را ارزانی داشت.



فرش پازیریک، این فرش که در یک گور در روسیه به دست آمده، یکی از قدیمی‌ترین فرش‌های جهان است که شامل نقوش هندسی، گُل، حیوانات افسانه‌ای و انسان‌های سوار بر اسب و پیاده است.

بنا به روایت مشهور این فرش در دوره هخامنشیان در ایران بافته شده

۲۸ـ او برکت و مهربانی‌اش را بر ما ارزانی داشت. ما همگی شادمانه و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم. به فرمان مَردوک همهٔ شاهانی که بر اورنگ پادشاهی نشسته‌اند و همهٔ پادشاهان سرزمین‌های جهان، از دریای بالا تا دریای

پایین (دریای مدیترانه تا دریای فارس) همهٔ مردم سرزمین‌های دوردست، همهٔ پادشاهان آموری، همهٔ چادرنشینان مرا خراج گذاردند و در بابل بر من بوسه زدند. از شوش تا آشور...

۲۹ـ من شهرهای آگادِه، اِشنونا، زَمبان، مِتورنو، سرزمین گوتیان و شهرهای کهن آن سوی دجله که ویران شده بود را از نو ساختم.

۳۰ـ من فرمان دادم تمام نیایشگاه‌هایی که بسته شده بود را بگشایند. همهٔ خدایان این نیایشگاه‌ها را به جاهای خود بازگرداندم. همهٔ مردمانی که پراکنده و آواره شده بودند را به جایگاه‌های خود برگرداندم. خانه‌های ویران آنان را آباد کردم. همهٔ مردم را به همبستگی فرا خواندم[1].

۳۱ـ همچنین پیکرهٔ خدایان سومر و اَکَّد را که نَبونید بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی مَردوک به شادی و خرمی، به نیایشگاه‌های خودشان بازگرداندم، بشود که دل‌ها شاد گردد. خدایانی که آنان را به جایگاه‌های مقدس نخستین‌شان بازگرداندم[2].

۳۲ـ هر روز در پیشگاه خدای بزرگ، مردمان برایم خواستار زندگانی بلند باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیک‌خواهانه برایم بیابند. بشود که آنان به خدای من مَردوک بگویند: «به کورش شاه، پادشاهی که ترا گرامی می‌دارد و پسرش کمبوجیه جایگاهی در سرای سپند ارزانی دار[3].

---

۱. با این‌که هیچ دلیل قاطعی در زرتشتی بودن کورش بزرگ در دست نیست؛ اما او همچون زرتشت به این باور کهن ایرانی پایبند بوده است که مردمان را خدا آزاد آفریده است.

۲. گشایش و بازسازی نیایشگاه‌ها به فرمان کورش، دست کم در یک متن دیگر شناخته شده است. بر این لوح چهار سطری که از اَرَخ در میان دو رود کشف شده، آمده است: «منم کورش، پسر کمبوجیه، شاه توانمند، آن که اِسَگلیه و اِزیدَه را بازساخت».

۳. در باورهای ایرانی سرای‌سپند به معنای روشنایی بی‌پایان و جایگاه خدای بزرگ یا اهورامزدا و بهشت برین است.

۳۳ـ بی‌گمان در روزهای سازندگی، همگی مردم بابل، پادشاه را گرامی داشتند و من برای همهٔ مردم جامعه‌ای آرام فراهم ساختم. (صلح و آرامش را به تمامی مردم اعطا کردم)

۳۴ـ... غاز، دو اردک، ده کبوتر. برای غازها، اردک‌ها و کبوتران...

از سطر ۳۵ تا ۳۹ بخش نویافته‌ای است. این نُه سطر دنبالهٔ بلافصل سطرهای پیشین نیست.

۳۵ـ باروی بزرگ شهر بابل به نام ایمگور ـ اِنلیل را استوار گردانیدم...

۳۶ـ دیوار آجری خندق شهر را... که هیچ‌یک از شاهان پیشین با بردگان به بیگاری گرفته شده به پایان نرسانیده بودند... به انجام رسانیدم...

۳۷ـ دروازه هایی بزرگ برای آن‌ها گذاشتم با درهایی از چوب سِدر و روکشی از مفرغ.

۳۸ـ کتیبه‌ای از پادشاهی پیش از من به نام آشور بانیپال...

۳۹ـ برای همیشه سعی نمودم تا به کسی ظلم ننمایم، تا تمامی بندگان خدا از من راضی باشند.

۷

کورش بزرگ در روایت‌های دینی

کورش کبیر بنا به پژوهش‌های ۱۰۰ ساله اخیر دانشمندان مسلمان همان ذوالقرنین (که برخی او را به دلیل سخن گفتن خداوند با وی «و قلنا یا ذا القرنین» پیامبر الهی می‌دانند) است که در سوره کهف قرآن از او یاد شده است. از جمله معروفترین این محققان می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

مولانا ابوالکلام آزاد مفسر بزرگ قرآن و وزیر فرهنگ هند در زمان گاندی در تفسیر البیان (ترجمه تفسیر سوره کهف از باستانی پاریزی) ــ علامه طباطبایی در تفسیر المیزان ــ آیت‌الله العظمی ناصر مکارم شیرازی و ۱۰ نفر از مفسران بزرگ قرآن در تفسیر نمونه (مانند آقایان: قرائتی، امامی، آشتیانی، حسنی، شجاعی، عبدالهی، محمدی و...)

تابنده گنابادی در کتاب سه داستان عرفانی از قرآن ــ آیت‌الله میرمحمد کریم علوی در تفسیر کشف الحقایق (با ترجمه عبدالمجید صادق نوبری) ــ حجه‌الاسلام سید نورالدین ابطحی در کتاب ایرانیان در قرآن و روایات دکتر علی شریعتی در کتاب بازشناسی هویت ایرانی اسلامی ــ سید صدر بلاغی در قصص قرآن و روایات ــ جلال رفیع در کتاب بهشت شداد ــ دکتر فاروق صفی‌زاده در

کتاب از کورش هخامنشی تا محمدخاتمی ــ منوچهر خدایار در کتاب کورش در ادیان آسیای غربی ــ آیت‌الله سید محمد فقیه استاد اخلاق، حافظ کل قرآن و منوچهر خدایار در کتاب کورش در ادیان آسیای غربی ــ استاد محیط طباطبایی ــ دکتر حسنعلی پیشاهنگ ــ حجه‌الاسلام شهید هاشمی نژاد. احمدخان بنیانگذار دانشگاه اسلامی علیگر هند.

قاسم آذینی فر در کتاب کورش پیام‌آور بزرگ صفحه ۸۹ می‌گوید:

«خواجه عبدالله انصاری در تفسیر ادبی عرفانی خود در سوره کهف پس از آیه (انا مکناه له فی الارض = ما او را در زمین نیروی بسیار دادیم) این دو را یکنفر می‌شمارد».

کوروش نزد یهودیان، زرتشتیان، مسیحیان و مسلمانان از جنبه آسمانی و تقدس برخوردار است.

در کتاب تورات (اشعیا (ع) ــ دانیال نبی ــ حزقیال (ع) ــ از میان نبی) از او به عنوان حضرت مسیح، بت‌شکن، فرستاده پروردگار، چوپان خدا، دست خدا، شکست‌دهنده فرعونیان، شاهین خدا، نجات‌بخش و دانشمند خدا نام برده شده است.

در صحف عزرای پیامبر (حضرت عزیز) آمده است:

«کورش فرمود خداوند به من دستور داده است تا خانه‌ای برای او در بیت‌المقدس بسازم».

ابوریحان بیرونی (قرن ۴ هجری) و غیاث‌الدین خواندمیر (قرن ۶ هجری در کتاب حبیب‌السیر، جلد یک، صفحه ۱۳۶) از او به‌عنوان بانی دوم بیت‌المقدس و مسجدالاقصی (یا همان قبله نخست مسلمانان که حضرت سلیمان (ع) آن بنا را ساخت) نام می‌برند و در تفسیر قرآن ابوالفتح رازی آمده است: که خدای تعالی

بر زبان بعضی پیغمبران امر کرد، پادشاهی از پادشاهان پارس را، نام او کورش و او مردی بود مومن.

مسعودی در کتاب مروج‌الذهب، صفحه ۶۰۶ می‌نویسد:

این خبر در انجیل هست که کورش پادشاه، ستاره‌ای را که هنگام مولود عیسی مسیح طالع شده بود را دیده است... و ما تفصیل این قصه را با آنچه مجوس و نصاری درباره آن گفته‌اند... در کتاب «اخبار الزمان» آورده‌ایم.

آرامگاه باشکوه کوروش بزرگ در پاسارگاد طرحی گیرا، باوقار، متوازن، مقدس و اهورایی دارد. ساختمان این گونه آرامگاه، پیش و پس از آن (به جز یک مورد و در اندازه‌ای کوچکتر که آن هم از نیاکان یا نوادگان کوروش است) دیده نشده است.

پس از اسلام در دوران پادشاهی اتابکان فارس (در قرن ۵ و ۶ هجری خورشیدی) به دلیل جنبه تقدس آرامگاه، مسجدی در اطراف آرامگاه ساخته شده، درون آرامگاه هم محرابی از سنگ تراشیده و پیرامون آن آیاتی از قرآن (به خط ثلث نگاشته‌اند) دکتر رضا مرادی غیاث‌آبادی در کتاب نقش رستم و پاسارگاد، قبله‌نمایی نیز در سنگ در کنار مهراب تراشیده‌اند.

در زمان گذشته نوشته‌ای در آرامگاه به خط میخی بوده که متن آن، چنین است ای رهگذر، من کوروش هستم که پادشاهی جهان را به پارسیان دادم، به مشتی خاک که پیکرم را در بر گرفته رشک مبر پس از اسلام (حداقل هزار سال)، به دلیل ندانستن صاحب آرامگاه، آن را به نام‌های مسجد مادر سلیمان(ع)، مشهد مادر سلیمان، گور مادر سلیمان، گور سلیمان (ع)، مشهد ام النبی، مقبره سلیمان(ع) و مشهد مرغاب نامیده‌اند. همچنین بر روی تپه مشرف به آرامگاه باقیمانده یک دژ وجود دارد که به نام تخت سلیمان معروف است.

حاج میر از حسن فسانی (در کتاب فارسنامه ناصری صفحه ۳۰۱) می‌نویسد: «مشهد محل شهادت و قبر انبیاء و اولیاء و بزرگان دین را گویند و چون این بلوک را مشهد ام‌النبی گفتند و چون عجم حضرت سلیمان(ع) و جمشید را یکنفر و پیامبر دانسته‌اند آن را مشهد مادر سلیمان نیز گفته‌اند که در هر صورت (چه سلیمان نبی، چه مادر او، چه جمشید و چه کورش) نشان دهنده الهی و سپند بودن صاحب آرامگاه است.

در دشت مرغاب در پاسارگاد، نقش برجسته‌ای از کوروش کبیر باقیمانده است که همچون فرشتگان، با بالهایی آسمانی تراشیده شده است. نکته جالب اینجاست که ایرانیان از زمان باستان تاکنون این پیکره را مقدس می‌دانند و با این‌که پیکره‌های دیگر در سراسر ایران در اثر نادانی آسیب دیده است هیچ‌کس جرأت نداشته به این پیکره اهورایی آسیب برساند. هنوز هم تصور مقدس بودن این پیکره در میان مردم بومی باقی است.

دکتر بهرام فره‌وشی در کتاب ایرانویچ می‌گوید: مردم محلی دستان او را رو به قبله و در حالت نیایش می‌دانند تا چند دهه پیش، مراسم روز تاسوعا و عاشورای حسینی اهالی دشت مرغاب در دورادور آرامگاه پاسارگاد انجام می‌شد و مردم منطقه نذرهای خود را تقدیم آرامگاه می‌کردند و آن را همانند امامزاده‌ها با پارچه‌های (رنگی و قفل می‌پوشاندند.)

دکتر باستانی پاریزی در کتاب کوروش ذوالقرنین گفته است: «آب رودخانه پلوار نیز همیشه آبی مقدس و شفابخش به شمار می‌آمد».

دکتر علیرضا شاپور شهبازی در کتاب پاسارگاد و دکتر جمشید صداقت کیش در ویژه‌نامه فصلنامه فارس شناخت در نوشتار مسجدهای فارس در صفحه ۸۸ می‌ویسد: در روایت‌های اسلامی هم از مقدس و آسمانی بودن این جایگاه

سخن بسیار رفته است از جمله در کتاب‌های زیر:

۱ـ مسلک و ممالک (اصطخری به سال ۳۲۰هجری) صفحه‌های ۱۰۹ و ۱۴۱.

۲ـ حدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب (نوشته شده به سال ۳۷۲ هـ ص ۱۳۱.

۳ـ اشکال العالم (ابوالقاسم جیهانی به سال ۳۶۷ هـ) صفحه‌های ۱۱۳ و ۱۲۳.

۴ـ نزهت القلوب (حمداله مستوفی به سال ۷۴۰ هـ) صفحه ۱۷۸.

در کتاب شیرازنامه نوشته زرکوب شیرازی (سال ۷۴۰ هـ) در صفحه ۱۴۴ آمده و نقل است که: شیخ محمدبن یزید عروس (هم زمان با مأمون ۲۱۸ ـ ۱۹۸ هـ. ق) نقل فرمود که در عهد او جمعی از زهاد و عرفا بیت‌المقدس به شیراز آمدند و طلب متصوفه و ائمه شیراز می‌کردند. ایشان را به من حواله کردند. سؤال کردم که سبب آمدن شما به این طرف چه بود و باعث این نهضت چیست؟

گفتند که: ما در بعضی از اخبار خوانده‌ایم که در شیراز به طرف حوامه شهر مسجدی هست که آن را مسجد سلیمان (یا همان آرامگاه کوروش) می‌گویند و در بعضی کوهستان که در برابر مسجد است، چشمه‌ای هست و آن به چشمه مرغان (یا همان دشت مرغاب) مشهور است. سلیمان نبی آن مسجد بنا کرده و آن چشمه از آثار قدم او پدید آمده. هر کس که در آن آب وضو سازد و در آن مسجد دوگانه‌ای بگذارد، حق سبحانه و تعالی حاجات دین و دنیایی او برآورده گرداند. ما به این ترتیب متوجه گشتیم تا زیارت مسجد دریابیم.

۸

آیات قرآنی سورهٔ کهف در مورد ذوالقرنین

از تو ای رسول از ذوالقرنین پرسند. بگو: برای شما از او خبری خواهم رساند. ۸۳

ما به او در زمین تمکن و قدرت دادیم و از هر چیز (علم و هنر) وسیله‌ای عطا کردیم. ۸۴

پس پیروی کرد وسیلهٔ حق را. ۸۵

چون به غروب‌گاه آفتاب رسید، آن را دید که در چشمه‌ای گل‌آلود فرو می‌رود و در آن‌جا قومی را یافت که ما (چون کافر بودند) به ذوالقرنین دستور دادیم که درباره این قوم یا قهر و عذاب کن (اگر ایمان نیاوردند) یا لطف و رحمت به جای آور. ۸۶

گفت: هر که ستم کند، او را به کیفر خواهم رساند و پس از آن سوی پروردگارش برند و سخت عذابش کند. ۸۷

و هرکه ایمان آورد و کار شایسته کند، پاداش نیک دارد و او را از فرمان خویش کاری آسان گوییم. ۸۸

باز با همان وسایل تعقیب کرد. ۸۹

تا به طلوع‌گاه خورشید رسید و آن را دید که بر قومی طلوع می‌کند که ایشان را در مقابل آفتاب پوششی نداده‌ایم. ۹۰

چنین بود و ما از آن چیزها که نزد وی بود، به طور کامل خبر داشتیم. ۹۱

باز با وسایل دنبال می‌کرد. ۹۲

تا وقتی میان دو کوه رسید، مقابل آن قومی را یافت که سخن نمی‌فهمیدند. ۹۳

آنان گفتند: ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین (پشت این کوه) تباهکارند. آیاچنانکه ما خرج آنرا برعهده‌گیریم سدی میان ما وآنها می‌بندی؟ ۹۴

گفت: تمکن که خدا به من عطا فرموده از هزینه شما بهتر است اما شما کمک کنید تا سدی برایتان بسازم که به کلی مانع دستبرد آنها شود. ۹۵

و گفت: قطعات آهن بیاورید آنگاه دستور داد زمین را تا به آب بکنند و از عمق زمین تا مساوی و کوه از سنگ و آهن دیواری بسازند و سپس آتش افروخته تا آهن گداخته شود آنگاه مس گداخته بر آن آهن و سنگ ریختند. ۹۶

از آن پس آن قوم نه توانستند بر آن بالا روند و نه رخنه در آن توانایی یافتند و نه شکستن آن توانستند. ۹۷

گفت: این از لطف و رحمت خدای منست و آنگاه که وعده خدا فرا رسد آن سد را متلاشی و پاره‌پاره گرداند و البته وعده خدا محقق و راست خواهد بود. ۹۸

ذوالقرنین کیست؟

در این مورد تفاسیر زیادی آمده است که یکی از آنها به کورش کبیر مربوط می‌شود. ذوالقرنین به معنی صاحب دو شاخ است و این همان تاج کورش است که در نقش کورش در پاسارگاد به وضوح قابل رویت است.

البته در این‌باره بعضی از صاحبنظران مراد از ذوالقرنین را اسکندر می‌دانند که

در رد این نظریه دلایلی اقامه شده است که اهم آنها از این قرار است:

۱ـ یادی از اسکندر در عهد عتیق نیست، حال آن‌که از کورش هست.

۲ـاسکندر موحد و خداپرست نبوده است، حال آن‌که ذوالقرنین به توصیف و تصریح قرآن مجید خداشناس و مومن بوده است و کورش خداشناس و یکتاپرست بوده است.

۳ـ دیگر این‌که سدی با مشخصات قرآنی که دارای آهن و مس باشد، به اسکندر منسوب نیست.

۴ـ ذوالقرنین قرآن شخصیتی است که خداوند به او تمکن در روی زمین و قدرت و اختیار داده است و این با شخصیت کورش که بر بخش عظیمی از آسیا و اروپا دست یافته و نخستین امپراتوری بزرگ تاریخی را تاسیس کرده است، توافق دارد.

۵ـ ذوالقرنین به غرب یا مغرب خورشید لشکرکشی داشته است و این با لشکرکشی کورش به لیدی در آسیای صغیر و تسخیر آن سرزمین انطباق دارد.

۶ـ ذوالقرنین به شرق یا مشرق خورشید لشکرکشی داشته است و این با لشکرکشی کورش به جنوب شرقی (مکران و سیستان) و شمال شرقی (حدود بلخ) انطباق دارد.

۷ـ ذوالقرنین قرآن با قومی وحشی مواجه شده است و این با رفتن کورش به سمت شمال و نبرد با اقوام وحشی سکا که به یک تعبیر همان یاجوج و ماجوج هستند، انطباق دارد.

کورش از منظرگاه یهود

در سال ۵۸۶ قبل از میلاد بخت‌النصر پادشاه آشوری بابل اورشلیم (اورخالم)

را گرفت و معبد حضرت سلیمان را ویران کرد و کشتار بسیار کرد و مظالم بر قوم یهود روا داشت. پس از آن هزاران هزار نفر از قوم یهود را اسیر کرده و از وطنشان به بابل کوچ داد. آنها سالها در بابل در عین اسارت برای حفظ مذهب و معتقدات خود کوشیدند. کمال مطلوب آنها آزادی از دست حکومت ستمگر آشور (نیاکان اعراب) و بازگشت به وطن خود و تجدید بنای آن سرزمین ویران‌شده بود. در رویای ساخت حکومتی دیگر که دیگر دچار سستی و انقراض نشود روز به شب و شب به روز می‌رساندند. اشعیا نبی می‌فرماید:

«یهودا به دست آشوری‌ها خراب خواهد شد و بعد آشور هم از جهت ظلم و کبر پادشاهانش منقرض خواهد شد». کتاب اشعیا نبی باب ده: وای بر آشور که عصای غضب من است که بر آنان فرود می‌آید. ای قوم من اگر در صیهون ساکنید از آشور مترسید اگرچه شما را به چوب بزنند و دست ستمگر خود را چون مصریان بر شما بلند کنند، زیرا خواست من بر هلاکت ایشان خواهد بود.

وقتی یهودی‌ها در بابل بودن پیغمبران آنها مژده می‌دادند که به زودی خداوند شخصی را برانگیزد که بنیاد ظلم در جهان را فرو خواهد کشید و ملت یهود را از اسارت بیرون آرد و دیری نگذرد که عظمت ملت یهود بازگردد.

کتاب اشعیا باب سیزده: «آشوریان و بابل که فخر کلدانی‌هاست دیگر آباد نشود الی‌الابد،تهی از سکنه بماند دیگر اعراب خیمه‌های خود را در آن‌جا نزنند و چوپانها در آن‌جا نزیند، شغالها در قصور خراب و خالی آن بگردند و مارها در امارات آن بخزند. بدانید که ناجی بزرگ خواهد آمد زیرا خداوند نظر عفو نسبت به یعقوب و فرزندان بنی‌اسرائیل دارد...». این‌ها گوشه‌ای از پیشگویی‌های پیامبران یهود در رابطه با سقوط آشور و ظهور کورش بود.

کتاب اشعیا نبی باب ۴۱: سخنان مرا بشنوید کسی از مشرق می‌آید کسی را که

همه او را مرد خدا می‌دانند (منظور کورش) کجاست که او قدم ننهد؟ خداوند ملل را به اطاعت او درآورد و شاهان را به پای او افکند، خداوند شمشیرهای آنان را در مقابل او خاک و کمان‌های آنان را کاه کرد، کسی که از شمال برانگیختم، او از طلوع آفتاب اسم مرا می‌ستاید، او ظالمان را لگدمال می‌کند چنان که خاک را برای ساختن آجر لگد می‌زنند و چنان که کوزه‌گر گل کوره را در هم می‌فشارد این است بنده مقرب من که دست او را گرفته‌ام برگزیده من که روح من نسبت به او با عنایت است من نفس خود را به او دادم و او راستی را برای مردمان آورد. او داد آنها را به راستی بستاند خسته نشود و نرود تا آن‌که عدالت را بر روی زمین برقرار کند.

در جای دیگر می‌آید: این اراده من است که در دست راست اوست تا به حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای ظالمان را بگشایم و درها را بر روی وی باز کنم و بدان که من همیشه پیش روی تو خواهم بود (خطاب به کورش) جاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت و... تا بدانی منم خداوند یکتا که تو را به اسمت خواندم هنگامی که مرا نشناختی به اسمت خواندم و ملقب ساختم منم خدای یکتا و دیگر نیست جز من خدایی. من کمر تو را بستم تا از مشرقِ آفتاب تا مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست. (اشعیا نبی باب ۴۵)

در کتاب ارمیا و ناحوم مکتوب است که کورش پس از فتح بابل فرمانی بدین مضمون صادر کرد: خدای یکتا خدای آسمان‌ها جمیع ممالک زمین را به من داده و امر فرموده است که خانه‌ای برای او در اورشلیم که در صیهون است بنا کنم پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد او به هورخلم که در یهود است برود و خانه یهوه که خدای یکتا و خدای حقیقی است را بنا کند هر که برود من حامی اویم و هر که باقی بماند در پناه من است و... (کتاب عزرا باب اول)

۹

وصیت‌نامه کورش از زبان گزنفون

در طول مدت پادشاهی پرافتخار کورش کبیر او هفت بار سرتاسر امپراتوری خود را سرکشی کرد، باتوجه به وسعت کشورهای تحت کنترل کورش، هر سرکشی ماهها به طول می‌انجامید. او پس از مراجعت از آخرین دیدار از سرزمینهای پارس بر طبق عادات همیشگی، به پرستش اهورا مزدا پرداخت و قربانیان در این راه فدا کرد. او در واپسین روزهای عمر خود رو به فرزندان خود چنین گفت: ای خدا، نیایش مرا که پایان زندگی من است بپذیر

سپاسگزارم که... صداهایی به من نمودی که چه باید بکنم و از چه چیزهایی بپرهیزم، مخصوصاً حق‌شناسم از این‌که هیچگاه از یاری خود مرا محروم نکردی

خدایا از شما خواستارم همسر و فرزندان، دوستان و وطنم را سعادتمند بداری، فرزندان من، دوستان من! من اکنون به پایان زندگی نزدیک گشته‌ام. من آن را با نشانه‌های آشکار دریافته‌ام.

وقتی درگذشتم مرا خوشبخت بپندارید و کام من این است که این احساس در کردار و رفتار شما نمایانگر باشد، زیرا من به هنگام کودکی، جوانی و پیری بخت‌یار بوده‌ام. همیشه نیروی من افزون گشته است، آن چنان که هم امروز نیز

احساس نمی‌کنم که از هنگام جوانی ناتوان‌ترم. من دوستان را به خاطر نیکویی‌های خود خوشبخت و دشمنانم را فرمان‌بردار خویش دیده‌ام.

زادگاه من بخشی کوچکی از آسیا بود. من آنرا اکنون سربلند و بلندپایه، باز می‌گذارم. اما از آن‌جا که از شکست در هراس بودم، خود را از خودپسندی و غرور برحذر داشتم. حتی در پیروزی‌های بزرگ پا را از اعتدال بیرون ننهادم. در این هنگام که به سرای دیگر می‌گذرم، شما و میهنم را خوشبخت می‌بینم و از این رو می‌خواهم که آیندگان مرا مردی خوشبخت بدانند. مرگ چیزی است شبیه به خواب. در مرگ است که روح به ابدیت می‌پیوندد و چون از قید و علایق آزاد می‌گردد به آتیه تسلط پیدا می‌کند و همیشه ناظر اعمال ما خواهد بود پس اگر چنین بود که من اندیشیدم به آنچه گفتم عمل کنید و بدانید که من همیشه ناظر شما خواهم بود، اما اگر چنینَ نبود آنگاه از خدای بزرگ بترسید که در بقای او هیچ تردیدی نیست و پیوسته شاهد و ناظر اعمال ماست.

باید آشکارا جانشین خود را اعلام کنم تا پس از من پریشانی و نابسامانی روی ندهد. من شما هر دو فرزندانم را یکسان دوست می‌دارم ولی فرزند بزرگترم که آزموده‌تر است کشور را سامان خواهد داد.

فرزندانم! من شما را از کودکی چنان پرورده‌ام که پیران را آزرم دارید و کوشش کنید تا جوان‌تر از شما آزرم بدارند.

توکمبوجیه، مپندار که عصای زرین پادشاهی، تخت و تاجت را نگاه خواهد داشت. دوستان یکرنگ برای پادشاه عصای مطمئن‌تری هستند.

هر کس باید برای خویشتن دوستان یکدل فراهم آورد و این دوستان را جز به نیکوکاری به دست نتوان آورد.

از کژی و ناروایی بترسید. اگر اعمال شما پاک و منطبق بر عدالت بود قدرت

شما رونق خواهد یافت، ولی اگر ظلم و ستم روا دارید و در اجرای عدالت تسامح ورزید، دیری نمی‌انجامد که ارزش شما در نظر دیگران از بین خواهد رفت و خوار و ذلیل و زبون خواهید شد. من عمر خود را در یاری به مردم سپری کردم. نیکی به دیگران در من خوشدلی و آسایش فراهم می‌کرد و از همه شادی‌های عالم برایم لذت‌بخش‌تر بود.

به نام خدا و نیاکان درگذشتهٔ ما، ای فرزندان اگر می‌خواهید مرا شاد کنید نسبت به یکدیگر آزرم بدارید. پیکر بی‌جان مرا هنگامی که دیگر در این گیتی نیستم در میان سیم و زر مگذارید و هرچه زودتر آن را به خاک بازدهید. چه بهتر که انسان به خاک که این همه چیزهای نغز و زیبا می‌پرورد آمیخته گردد. من همواره مردم را دوست داشته‌ام و اکنون نیز شادمان خواهم بود که با خاکی که به مردمان نعمت می‌بخشد آمیخته گردم.

هم‌اکنون درمی‌یابم که جان از پیکرم می‌گسلد... اگر از میان شما کسی می‌خواهد دست مرا بگیرد یا به چشمانم بنگرد، تا هنوز جان دارم نزدیک شود و هنگامی که روی خود را پوشاندم، از شما خواستارم که پیکرم را کسی نبیند، حتی شما فرزندانم. پس از مرگ بدنم را مومیایی نکنید و در طلا و زیورآلات و یا امثال آن نپوشانید و زودتر آنرا در آغوش خاک پاک ایران قرار دهید تا ذره ذره‌های خاک بدنم خاک ایران را تشکیل دهد. چه افتخاری برای انسان بالاتر از این‌که بدنش در خاکی مثل ایران دفن شود. از همه پارسیان و هم‌پیمانان بخواهید تا بر آرامگاه من حاضر گردند و مرا از این‌که دیگر از هیچ‌گونه بدی رنج نخواهم برد شادباش گویند.

به واپسین پند من گوش فرا دارید. اگر می‌خواهید دشمنان خود را تنبیه کنید، به دوستان خود نیکی کنید.

۱۰

مرگ کورش

در نخستین شب ورود به سرزمین ماسگات‌ها، کورش خواب نگران‌کننده‌ای دید. او در خواب پسر هیستاسپ (داریوش جوان) را دید که دو بال در شانه اوست که یک بال او بر آسیا و بال دیگر او بر اروپا سایه انداخته است. کورش به این نتیجه رسید که شاهزاده جوان علیه او توطئه می‌کند و به هیستاسپ دستور داد به پارس بازگردد و داریوش را برای بازپرسی نزد او بیاورد. پدر داریوش قبل از عزیمت با نهایت ادب اظهار داشت: «شهریارا، به حق خداوند سوگند که هیچ پارسی زنده‌ای بر ضد تو قیام نخواهد کرد و اگر چنین اندیشه کند، کاش مرده باد. چگونه این کار امکان وقوع دارد، تو اهالی پارس را که در قید بندگی بودند آزاد ساختی، ایشان را از ذلت و فرمانبرداری به عزت فرمانروایی ترقی دادی. با وجود این، اگر در خواب دیده باشی که فرزند من برضد تو خیال خیانت دارد، من او را تقدیم پیشگاهت خواهم کرد تا آنچه فرمان همایونی باشد درباره او اجرا شود. آنگاه کورش بر نگرانی مهم‌تر خود که مسئله غلبه بر ماسگات‌ها بود بازگشت. او پس از سه روز حرکت در خاک دشمن، باز به توصیه کرزوس بر آن شد که دامی برای تومیریس بگسترد. او بساط ضیافت بزرگی را برپا داشت که در

آن مقادیر زیادی خوراک و شراب برای تعداد کمی از افراد تهیه شده بود و خود با لشکریان در فاصله کمی استقرار یافت.

ماسگات‌ها در دام افتادند و به قتل‌عام چندین ایرانی حاضر در ضیافت پرداختند و تمام شب را به خیال پیروزی قطعی بر کورش، به فرماندهی اسپارگاپیس (پسر ملکه تومیرس) به خوردن و نوشیدن پرداختند. اما چند ساعت بعد در سپیده‌دم، سپاهیان شاه بزرگ به آن محل بازگشتند، ماسگات‌ها را کشتند و فرمانده نگون‌بخت آن‌ها را اسیر کردند.

ملکه تومیرس که از این شکست و به خصوص اسارت فرزند خود خشمگین شده بود، به شاه بزرگ پیشنهاد عقب‌نشینی شرافتمندانه کرد. اما نمی‌توانست نقش شراب را در این میان نکوهش نکند و به این ترتیب، به همان عقیده‌ای رسید که کورش بارها در مقابل سپاه دشمن به آن رسیده بود. کورش که فقط آب می‌نوشید، امروزه ناچار بود تحقیر ملکه کوه‌نشینی را تحمل کند که اکنون همان روحیه‌ای را داشت که در گذشته شاه جوان انشان داشت. «ای کورش تشنه به خون، به آنچه روی داده مغرور نشو، اگر توانسته‌ای به کمک شراب که خودت را نیز دیوانه می‌کند و به برکت چنین زهری نه با پیکار در میدان نبرد بر پسر من پیروز شوی، اکنون به تو اندرز می‌دهم و گفتار مرا خوب بشنو: پسر من را به من باز پس ده و به کشورت بازگرد»، کورش به اهمیت هشدار ملکه توجهی نکرد و آماده نبرد شد. در همان هنگام اسپارگاپیس که از مستی خارج شده و به وضع خود پی برده بود، از شاه بزرگ خواست او را آزاد کند و غل و زنجیر از دست و پایش بردارد. کورش بنا به روحیه بخشنده و بزرگوارش این درخواست را اجابت کرد. اما فرزند تومیرس به محض آزاد شدن دستهایش خود را کشت و این امر باعث اندوه کورش و خشم شدید تومیرس شد. آنگاه نبردی چنان

درگرفت که سابقه نداشت و به گفته هرودوت، هیچگاه در تاریخ باستان نبردی به این شدت و خشونت و با این همه خونریزی دیده نشده است.

نخست دو سپاه.از هم فاصله گرفتند و باران تیر از هر دو سو باریدن گرفت. وقتی تیردان‌ها به کلی خالی شد، دو طرف گلاویز شدند و جنگ تن به تنی آغاز شد که شدت و خشونت آن تا آن زمان بی‌سابقه بود، چنان که گویی دو طرف می‌پنداشتند نبرد آنها سرنوشت جهان را تعیین خواهد کرد. تا مدتی نتیجه نبرد نـامعلوم بـود. پیوسته زنـده‌ها جـانشین کشـته‌ها مـی‌شدند و از کشـته پشـته می‌ساختند. با این حال، زمانی فرا رسید که سرنوشت کار خود را کرد. در صفوف ایرانیان از دلاوران کاسته شد. خود کورش خسته و فرسوده شده بود...

ماسگات‌های تومیرس شادمان از این‌که در آسـتانه غـلبه بـر اربـاب جـهان هستند، بر شدت حملات خود افزودند، آنها هم از استقلال خود دفاع می‌کردند و هم می‌خواستند شرف ملکه خود را که به او توهین شده بود نجات دهند و انتقام خون شاهزاده و رفقایش را بگیرند.

رفته رفته پارسیان و متحدان ایشان را بازنده‌تر و شکست‌خورده‌تر می‌یافتند. آخرین حملات بیش از پیش مرگبار بود. افراد اندکی هنوز سـرپا بـودند. بـعد ناگهان خاموشی بر همه جا چیره شد و پیکار متوقف گردید. ایرانیان شکست خورده بودند و در میدان جنگ سنگی به سوی کورش پرتاب شده بود که باعث مرگش شد. وقتی شب فرا رسید کمبوجیه به جستجوی جسد پدر آمد، فقط چند تن از افراد گارد سلطنتی با او بودند. در مقابل، ماساگت‌ها پیروزی خود را جشن گرفتند و تومیرس تهدید کرد که «اگر جسد کورش را بیابد آنرا غرق خون خواهد کرد...»

در شب سیاه، سپاه کوچک کسانی که در گذشته جهان را فتح کرده بودند، در

حالی که به چند ده تن کاهش یافته بود، به رهبری کمبوجیه از رود جیحون گذشت. مردانی که در گذشته هرگز طعم شکست را نچشیده بودند، پیکر کورش (شاه جهان) را حمل می‌کردند، پیکر کسی که حقیقت قدرت را کشف کرده بود، کسی که فهمیده بود اربابان سرنوشت انسان فقط از انگیزه‌ها یا حسن نیت خود پیروی نمی‌کنند بلکه ملزم به آزادسازی اقوام و ملل هستند و اگر شاه بر فراز انسان‌ها قرار دارد برای آن است که نگرانی آنها را از ناشناخته‌ها تسکین دهد و رفاه و آزادی را برای آنها فراهم آورد.

این‌که کورش در میدان نبرد کشته شد، در این لحظهٔ فوق‌العاده، بدون دوست و در میان حلقه دشمنان چیزی شگفت و دور از انتظار نبود. سرانجام هر کسی مرگ است... شکست گرچه سخت بود، اهمیت چندانی نداشت. امپراتوری همچنان به حیات خود ادامه می‌داد. البته در مورد مرگ او روایت‌های متعددی آمده است اما آنچه مشخص است این‌که کورش بنا به عادت همیشگی در جنگ‌ها میان سربازان خویش بوده، چرا که باور داشت نباید سرباز جان بر کف نهد و بجنگد و افتخار پیروزی نصیب شاهی شود که دور از میدان جنگ آسوده مانده است.

خاکسپاری کورش کبیر

شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید)، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه او را آوردند. نوازندگان در پیشاپیش مشایعین جنازه، آهنگ‌های غم‌انگیزی می‌نواختند، پشت سر آنان پیلان و شتران سپاه و سپس سه هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می‌پیمودند، در این جمع سرداران پیری که در جنگ‌های کورش شرکت داشته

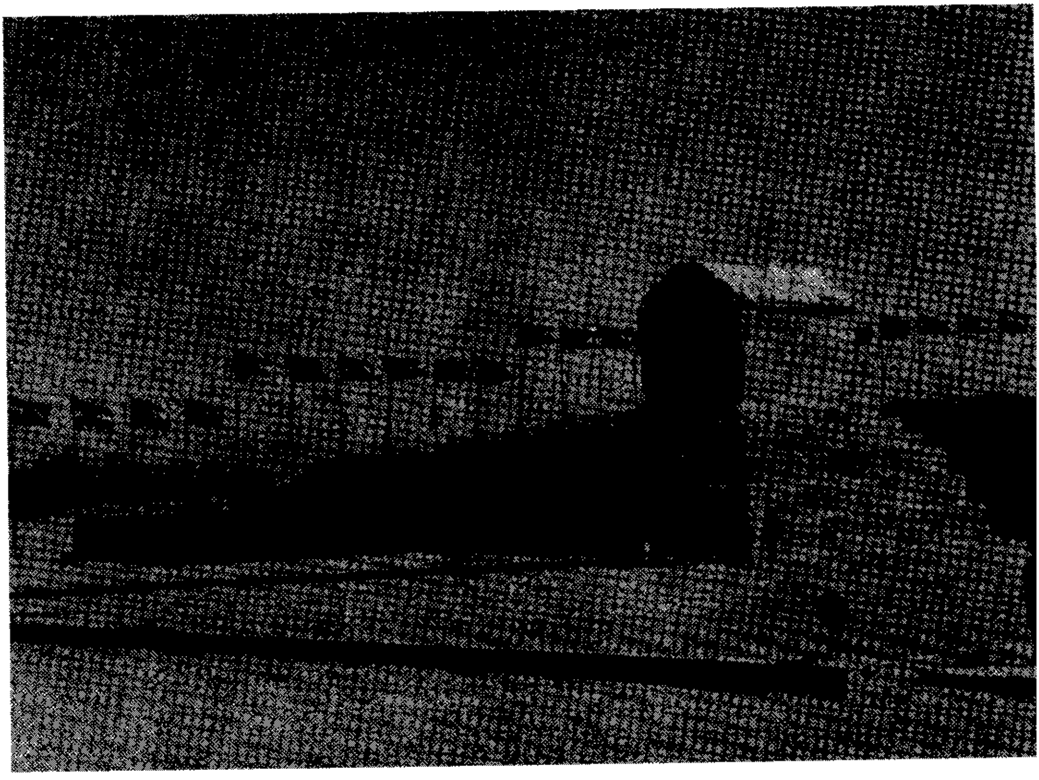
بودند نیز حرکت می‌کردند. پشت سر آنان گردونهٔ باشکوه سلطنتی کورش که دارای چهار مال‌بند بود و هشت اسب سپید با دهانه یراق طلا بدان بسته بودند پیش می‌آمدند. جسد بر روی این گردونه قرار داشت. محافظان جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می‌کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می‌خواندند و هرچند قدم یک‌بار می‌ایستادند و بخور می‌سوزاندند. تابوت طلایی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می‌درخشید، خروسی بر بالای گردونه پر و بال زنان قرار داده شده بود ـ این علامت مخصوص و شعار نیروهای جنگی کورش بوده است ـ پس از آن سپهسالار بر گردونه جنگی (رتهه) سوار بود و درفش خاص کورش را در دست داشت. بعد از آن اشیا و اثاثیهٔ زرین و نفایس و ذخایری که مخصوص کورش بود ـ یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه‌های زرین ـ حرکت می‌دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره‌ای اندوهناک، آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد؛ همهٔ حاضران خاموش بودند و نفس‌ها حبس گردیده بود. به فرمان داریوش دروازه‌های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر پیکر کورش می‌گذشتند و تاج‌های گل نثار می‌کردند و موبدان سرودهای مذهبی می‌خواندند.

روز سوم که اشعهٔ زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ باعظمت هخامنشی تابید، با همان تشریفات جنازه را به طرف پاسارگاد ـ شهری که مورد علاقهٔ خاص کورش بود ـ حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت در این مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می‌کردند. در کنار رودخانهٔ کورش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان

شاخه‌های درختان سبز و خرم آن بنای چهار گوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

هنگامی که پیکر کورش را به خاک می‌سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یکصدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشمها بدان دوخته شده بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی‌آمد که از آن‌جا دیده بردوزد. به اصرار داریوش، مشایعین پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقی ماندند.



مقبره کورش بزرگ

همسر کورش، ملکه ایران و آسیا

کورش در طول زندگی خود فقط یک زن اختیار کرد و او کاساندان نام داشت، دختر فرناسپه از شاهدختان خاندان هخامنشی. کاساندان قبل از کورش درگذشت و بعد از او کورش در اندوهی فراوان ماند و برای همیشه و به احترام همسرش تنهایی را برگزید.

نقل از هرودوت: هئویسا، آتوسا، کمبوجیه و بردیا حاصل ازدواج کورش و کاساندان می‌باشند و از این میان آتوسا همان است که همسر داریوش کبیر و کمبوجیه فاتح مصر شد.

۱۱

بزرگان درباره کورش چه گفته‌اند

گیریشمن: باستان‌شناس فرانسوی می‌گوید: کمتر پادشاهی است که پس از خود چنین نام نیکی باقی گذاشته باشد. کورش سرداری بزرگ و نیکوخواه بود. او آنقدر خردمند بود که هر زمانی کشوره تازه‌ای را تسخیر می‌کرد به آنها آزادی مطلق می‌داد و فرمانروای جدید را از بین بومیان آن سرزمین انتخاب می‌نمود. او شهرها را ویران نمی‌نمود و قتل‌عام و کشتار نمی‌کرد. ایرانیان کورش را پدر و یونانیان که سرزمینشان به وسیله کورش تسخیر شده بود وی را سرور و قانونگذار می‌نامیدند و یهودیان او را مسیح خداوند می‌خوانند.

کنت دوگوبینو سفیر اسبق فرانسه در تهران: تاکنون هیچ انسانی موفق نشده است اثری را که کورش در تاریخ جهان باقی گذاشت، در افکار میلیون‌ها مردم جهان به وجود آورد. من اذعان می‌دارم در بین اسکندر و سزار و کورش که سه مرد اول جهان شده‌اند، کورش در صدر آنها قرار دارد و تاکنون کسی در جهان به وجود نیامده است که بتواند با او برابری کند و او همانطور که در کتاب‌های ما آمده است مسیح خداوند است.

افلاطون: کورش سرداری بزرگ بود. در زمان او ایرانیان از آزادی برخوردار

بودند و بر بسیاری از ملتهای دیگر فرمانروایی می‌نمودند، به علاوه او به همه مللی که زیر فرمانروایی او بودند آزادی می‌بخشید و همه به او احترام می‌گذاشتند. سربازان او پیوسته برای وی آماده جانفشانی بودند و به خاطر او از هر خطری استقبال می‌کردند.

ویل دورانت: تاریخ‌نویس نامور امریکایی در مورد کورش اینگونه می‌گوید: کورش از افرادی بود که برای فرمانروایی آفریده شده بود. به گفته امرسون همه از وجود او شاد بودند. روش او در کشورگشایی حیرت‌انگیز بود. او با شکست‌خوردگان با جوانمردی و بزرگواری، برخورد می‌نمود، به همین دلیل یونانیان درباره او داستان‌های بیشماری نوشته‌اند و او را بزرگترین قهرمان جهان پیش از اسکندر می‌نامند. او کرزوس را پس از شکست از سوختن در میان هیزم‌های آتش نجات داد و بزرگش داشت و مشاور خود ساخت و یهودیان دربند را آزاد نمود.

هرودوت: هرودوت، کورش را پدری مهربان و رئوف می‌داند که برای رفاه مردم کار می‌کرد. وی می‌نویسد: کورش پادشاهی بود ساده، جفاکش، بسیار عالی‌همت، شجاع و در فنون جنگ ماهر، که ایالت کوچک فارس را یک مملکت بزرگ نمود. مهربان بود و با رعایا سلوک مشفقانه و پدرانه می‌نمود. بخشنده، خوشمزاج و مودب بود و از حالت رعایا آگاهی داشت.

در جایی دیگر او را آقای تمام آسیا می‌خواند و می‌نویسد:

هنگام پادشاهی کورش و کمبوجیه قانونی راجع به باج و مالیات وضع نگردیده بود، بلکه مردم هدایا می‌آوردند. تحمیل باج و مالیات در زمان داریوش معمول گردید، لذا پارسیان می‌گفتند که داریوش تاجر، کمبوجیه آقا و کورش پدر بود. اولین را به آن جهت که سودطلب بود، دومین را چون سختگیر و با نخوت

بود و سومین (کورش) را به واسطه این‌که ملایم و رئوف بود و همیشه خیر و خوبی مملکت را هدف قرار می‌داد، پدر می‌خواندند.

ریچارد فرای: یک صفت دوران حکومت کورش همانا اشتیاق به فراخوی‌ها و سنت‌های مردم فرودست و فرمانبر شاهنشاهی و سپاسداری دین و رسم‌های ایشان و میل به آفریدن یک شاهنشاهی آمیخته و بی‌تعصب بود. صفت دیگر کورش ادامه سازمان‌ها و سنت‌های شاهان گذشته یعنی مادها بود. با این تفاوت که فقط کورش جانشین آستیاگ گشته بود. چرا که بیگانگان، شاهنشاهی هخامنشیان را همان شاهنشاهی مادی و پارس می‌دانستند.

گزنفون: او سطوت و رعب خود را در تمام روی زمین انتشار داد، به طوری که همه را مات و مبهوت ساخت. حتی یک نفر هم جرات نداشت که از حکم او سرپیچی کند و نیز توانست دل مردمان را طوری بر خود کند که همه می‌خواستند جز اراده او، کسی بر آنها حکومت نکند.

همین مورخ در مطلبی دیگر می‌آورد: کورش خوش‌قیافه، خوش‌اندام، جوینده دانش، بلند همت، بامحبت و رحیم بود. شدایـد و رنـج‌ها را متحمل می‌شد و حاضر بود با مشکلات مقابله کند... کورش دوست عالم انسانیت و طالب حکمت و قوی‌الاراده، راست و درست بود... باید اذعان نمود که کورش تنها یک فاتح چیره‌دست نبود، بلکه رهبری خردمند و واقع‌بین بود و برای ملت خود پدری مهربان و گرانمایه به شمار می‌رفت.

او همچنین می‌گوید: کورش بزرگترین فرمانروایی جهان را با خِرد اداره می‌کرد و به گونه‌ای از تک تک مردمانش نگهبانی می‌کرد که گویی فرزندان اویند. مردم این سرزمین‌ها نیز به نوبهٔ خود او را پدر و سرپرست خود می‌شمردند.

نکته جالب دیگر آن‌که در آرامگاه کورش کبیر این عبارت نوشته شده است: «ای انسان هر که باشی و از هر کجا که بیایی، زیرا می‌دانم که خواهی آمد، من کورش هستم که برای پارسیان این دولت وسیع را بنا کردم. پس بدین مشتی خاک که تن مرا می‌پوشاند رشک مبر».

پلوتارک از دیگر مورخین در این باره می‌نویسد: «اسکندر پس از حمله به ایران و خواندن این جملات بسیار متاثر شد و چون دید که درب آرامگاه کورش را گشوده‌اند و تمام اشیای گرانبهایی را که با او دفن شده بود ربوده‌اند، دستور داد تا مرتکب را بکشند»

۱۲

ماجرای کورش بزرگ و پسر تیکران، شاه ارامنه

گزنفون سردار و نویسندهٔ یونانی در کتاب خود راجع به رفتار و منش کورش حکایتی آورده که بدین صورت می‌باشد:

چون کورش بر ارامنه غلبه کرد، عده‌ای در دستش اسیر شدند، از جمله پسر تیکران شاه ارامنه. این جوان همسری داشت بسیار زیبا و یگانه درخواستش از کورش این بود که حاضر است جان خود را فدا کند و از اسارت همسرش صرفنظر شود. کورش جوان مردی‌اش را بستود و مانند بیشتر اوقات اسیران را آزاد ساخت. اسیران با خاطری شاد و خرسند به سرزمین خود رهسپار شدند و در راه هر یک از این پیش‌آمد سخنی می‌گفت. یکی از حسن تدبیر کورش تمجید می‌کرد، دیگری شجاعتش را می‌ستود، سومی از سخاوت و جوانمردی‌اش مدح و ثنا می‌گفت، آن دیگری از غایت زیبایی رخسار و اندام بلند و برازنده‌اش تعریف می‌کرد.

پسر پادشاه رو به همسرش کرد و پرسید: «آیا در نظر تو نیز کورش زیبا و برازنده است؟» همسرش پاسخ داد: «من به رخساره‌اش نگاه نکردم». پسر تیکران متعجب شد و پرسید: «پس نگاهت کجا بود؟» گفت: «به سوی آن کسی

که حاضر شد جان خود را فدا کند تا من به اسیری و خواری نیفتم»

کهن‌ترین کتیبه از زمان کورش هخامنشی

رویدادنامه نبونید ـ کورش واپسین نمونه از سنت دیرین نگارش رویدادنامه‌های متکی بر گاهشماری در میانرودان (بین‌النهرین) است. این کتیبه به ثبت رویدادهای سال نخست پادشاهی نبونید (۵۵۶ ـ ۵۵۵ پیش از میلاد) تا سال نخست پادشاهی کورش بزرگ بر بابل (۵۳۹ ـ ۵۳۸ پیش از میلاد) می‌پردازد و در زمان پادشاهی کورش و پیش از منشور معروف او نوشته شده است. این سند با این‌که بسیار کوتاه و آسیب‌دیده است، از چند جهت اهمیتی فراوان دارد.

کهن‌ترین سند مکتوب از زمان پادشاهی کورش بزرگ هخامنشی.

کهن‌ترین منبع بازگویی غلبه بر کورش بر سرزمین‌های دیگر و از جمله تصرف بابل.

کهن‌ترین راوی حمله‌های متقابل آستیاگ و کورش، معرفی آستیاگ به عنوان آغازگر نبرد و سپس سقوط آستیاگ، آخرین پادشاه مادی و پایان شاهنشاهی ماد

بازگویی رویدادهای سال‌های پادشاهی آخرین شاه بابل و پایان همیشگی استقلال آن

رویدادنامه نبونید ـ کورش، لوحه‌ای گلی و دو رویه به خط و زبان بابلی‌نو (اکدی) و به بلندای ۱۵ سانتی‌متر است که به احتمال از شهر بابل به دست آمده و اکنون در گالری ۵۵ موزه بریتانیا در لندن (قفسه ۱۵) نگهداری می‌شود. بخش‌های وسیعی از این لوحه آسیب دیده و خواندن کامل آن به دلیل افتادگی‌های فراوان، ممکن نمی‌شود.

۱۳

نوشته‌های نمای جلوی کتیبه نبونید

توضیح: عبارت‌های داخل ابرو بعداً اضافه شده است

سطر نخست ناخوانا

سال آغاز پادشاهی، (۵۵۵/۵۵۶ پیش از میلاد)... او بلند کرد. شاه را بردند... با بابل

سال نخست (۵۵۴/۵۵۵) آنان بینجامیدند [...؟] و او برنخواست... همه خاندان... شاه، سپاه خود را کشور (کیلیکیه؟) [صف بستند؟...] در کشور هَمَث

سال دوم (۵۵۳/۵۵۴) در ماه تِبتو (= آرامی: تِبت/ فارسی باستان: اَنامَکَه/ دی)

سال سوم (۵۵۲/۵۵۳) در ماه آبو (= آرامی: آب/ فارسی باستان: دَرَن‌باجی/ مرداد)، از اَمَنَنوم (در کیلیکه)، از کوهستان‌هایی با درختان میوه [فراوان؟]، همه گونه میوه به بابل فرا فرستاده شد. شاه را بیماری در ربود، اما به زودی بهبودی باز آمد.

در ماه کیسلیمو (= آرامی: کِسلَو/ فارسی باستان: آثری‌یادی‌یَه/ آذر)، شاه سپاهش را فراخواند و [سپاهیان را با شاه متحد کرد؟] نَبوتَتّان اوسورُف آمورّو و... پیش

تاختند به سوی آنان در برابر پایتخت اَدومّو (=اِدوم) اردو زدند... دروازه شین‌تینی... سپاه دشمن فرو کوفته شد.

سال چهارم (۵۵۱/۵۵۲)...

سال پنجم (۵۵۰/۵۵۱)...

سال ششم (۵۴۹/۵۵۰) شاه آستیاگ (در متن بابلی: ایشْتومِگو) سپاهش را فراخواند. آنان به سوی کورش (در متن بابلی: کورَش)، شاه انشان به پیش تاختند تا به نبردی پیروزمندانه با او درآیند. اما سپاهیان آستیاگ بر شاه خود شوریدند. او را به زنجیر کشیده و به کورش سپردند.

کورش، به سوی کشور هَگمَتانه/ همدان (در بابلی: اَگمتَنو) پیش تاخت. سرای پادشاهی او را تصرف کرد. سیم و زر، و دیگر کالاهای گرانبهای کشور هگمتانه را به غنیمت برگرفت و به انشان برد. اشیای ارزشمندی از...

سال هفتم (۵۴۸/۵۴۹) شاه در تِما اقامت گزیده بود. اما ولیعهد، بلندپایگان و سپاهیان در اَکَد بودند (در تمام متن، منظور از اکد، شهر بابل است). شاه برای آیین‌های ماه نیسانو (=نیسان/ فارسی باستان: اَدوکَنَیشَه/ فروردین ماه)، (اکیتو،جشن آغاز بهار) به بابل نیامده بود. پیکر خدا نَبو به بابل نیامده بود. پیکر خدابِل (= مَردوک، خدای بزرگ بابل) از اِسَگیله (نیایشگاه مردوک) برای همراهی مشایعت‌کنندگان به بیرون نرفته بود. جشن سال نو برگزار نمی‌شد.

اما برابر با سنت‌های همیشگی، پیشکشی‌ها به درون نیایشگاه‌های اِسَگیله و اِزیدَه (نیایشگاه نَبو، خدای نویسندگی و دبیری) برده شدند. کاهن شِشگَلّو)، فدیه خوراک و آب‌زَور (افشاندن شراب یا روغن) را در نیایشگاه به انجام رساند.

سال هشتم (۵۴۷/۵۴۸)...

سال نهم (۵۴۶/۵۴۷) نبونید (در متن بابلی: نَبونَئید/ یونانی: نَبونیدوس) شاه در تِما اقامت گزیده بود. اما ولیعهد، بلندپایگان و سپاهیان در اَکَد بودند. شاه برای آیین‌های ماه نیسانو به بابل نیامده بود. خدانَبو به بابل نیامده بود. خدابِل از اِسَگلیه برای همراهی مشایعت‌کنندگان به بیرون نرفته بود. جشن سال نو برگزار نمی‌شد.

اما برابر با سنت‌های همیشگی، پیشکشی‌ها برای خدایان بابل و بورسیپا به درون نیایشگاه‌های اِسَگیله و اِزیدَه برده شدند.

در روز پنجم از ماه نیسانو، مادر شاه بمرد. در اردوگاهی نزدیک رود فرات و بالاتر از شهر سیپار. ولیعهد و بلندپایگان تا سه روز سخت سوگوار بودند. یک بلندپایه، مراسم اشک‌ریزان را برگزار کرد. یک بلندپایه در اَکَد، اشک‌ریزان را برای مادر شاه در ماه سیمانو (= آرامی: سیوَن/ فارسی باستان: ثائیگرچیش/ خرداد) انجام داد.

در ماه نیسانو، کورش شاه پارس، سپاهش را فراخواند و در پایین‌تر از شهر اَربیل (آربلا) از رود دجله گذر کرد. در ماه آجَرو (= آرامی: ای یار/ فارسی باستان: ثوروَاهَرَه/ اردیبهشت) او به سوی کشور لیِ... (لیدیه/ لیکیه؟) پیش تاخت. شاه آن‌جا را بکشت و دارایی‌های او بگرفت. او در آن‌جا پادگانی برای خود بنیان نهاد. آنگاه شاه و سپاهیانش در آن پادگان بماندند.

سال دهم (۵۴۵/۵۴۶) شاه در تِما اقامت گزیده بود. اما ولیعهد و بلندپایگان و سپاهیان در اَکَد بودند. شاه برای آیین‌های ماه نیسانو به بابل نیامده بود. نَبو به بابل نیامده بود. بِل از اِسَگیله برای همراهی مشایعت کنندگان به بیرون نرفته بود. جشن سال نو برگزار نمی‌شد.

اما برابر با سنت‌های همیشگی، پیشکشی‌ها برای خدایان بابل و بورسیپا به

درون نیایشگاه‌های اِسَگیله و اِزیدَه برده شدند.

در روز بیست و یکم ماه سیمانو... از کشور عیلام به اَکَد... فرمانداری اوروک...

سال یازدهم (۵۴۴/۵۴۵) شاه در تِما اقامت گزیده بود. اما ولیعهد، بلندپایگان و سپاهیان در اَکَد بودند. شاه برای آیین‌های ماه نیسانو به بابل نیامده بود. بِل از اِسَگیله برای همراهی مشایعت‌کنندگان به بیرون نرفته بود. جشن سال نو برگزار نمی‌شد.

اما برابر با سنت‌های همیشگی، پیشکشی‌ها برای خدایان بابل و بورسیپا به درون نیایشگاه‌های اِسَگیله و اِزیدَه برده شدند

...

(آسیب‌دیدگی طولانی در متن، رویدادهای سال دوازدهم تا پانزدهم تخریب شده‌اند)

...

سال شانزدهم (۵۳۹/۵۴۰)... رود دجله. در ماه آدارو (= آرامی: ادار/ فارسی باستان: وی‌یَخنَه/ اسفند)، پیکر ایشتَر از اوروک... ارتش پارس‌ها هجوم آورد

سال هفدهم (۵۳۸/۵۳۹) نَبو از شهر بورسیپا برای مشایعت‌کنندگان از بِل برفت... شاه به نیایشگاه اِتورکَلَمّه درآمد. در نیایشگاه او...

کشور دریا (؟) به هجوم کوچکی دست زد. بِل به میان مشایعت‌کنندگان رفت. آنان جشن سال نو را برابر با سنت‌های همیشگی انجام دادند.

در ماه [آبو؟] لوگال مَردَه (خدای شهر اوروک؟) و دیگر خدایان از شهر مَرَد، و خدا زَبَدَه (= زَبَبَه، خدای شهر کیش) و دیگر خدایان از شهر کیش، خدابانو نینْلیل (همسر مردوک) و دیگر خدایان هورسَگکَلّمَه (؟) از بابل دیدار کردند. تا

این‌که در پایان ما اولولو (= آرامی: اِلول/ فارسی باستان: کاریاشیا/ شهریور) همه خدایان از بالا و پایین به اَکَد درآمدند. خدایان شهرهای بورسیپا، کوتهَه و سیپار نیامدند.

در ماه تَشریتو (= آرامی: تیشری/ فارسی باستان: باگیادَئیش/ مهر)، هنگامی که کورش به سپاه اَکَد در شهر اُپیس (شاید در جای بغداد امروزی) بر کرانه رود دجله حمله کرد؛ مردمان اَکَد بشوریدند (بر علیه چه کسی؟). اما او همه مردمان شهر را از دم بکشت.

در روز پانزدهم، سیپار بدون جنگ تصرف شد. نبونید بگریخت.

در روز شانزدهم، گئوبَروَه/ گوبریاس (در متن بابلی: اوگبَرو)، فرماندار گوتیوم (سرزمین گوتیان، از ایرانیان باختری)، همراه با سپاه کورش بدون جنگ و پیکار به بابل اندر آمد.

سپس نبونید به بابل بازگشت و آنگاه او را در آن‌جا بازداشت شد. در پایان ماه، نگاهبانی از نیایشگاه اسگیله به سپرهای گوتیان سپرده شد تا مبادا هیچیک از سپاهیان به درون اسگیله و دیگر بناهای آن راه بردند. از آن پس، آیین‌ها و مراسم به مانند گذشته برگزار می‌شوند.

در روز سوم از ماه آرَهسَمنَه (= آرامی: مِرهِشوان/ فارسی باستان: وَرکَزَنَه/ آبان)، کورش به بابل اندر آمد. به پیش گام‌های او، شاخه‌های سبز افشانده می‌شد. او با مردمان شهر، پیمان صلح و آشتی گذارد. کورش به همه مردمان بابل، پیام درود و شادباش فرستاد. گئوبَروَه به فرمانداری بابل گماشته شد.

از ماه کیسلیمو تا ماه آدارو، همه خدایان اَکَد که نبونید آنها را در بابل بی‌قدر کرده بود، به شهرهای مقدس خودشان بازگردانده شدند.

در روز... ماه آدارو، بانوی شاه (کاساندان) بمرد. از روز بیست و هفتم ماه

آدارو تا روز سوم از ماه نیسانو، یک بلندپایه، مراسم اشک‌ریزان را در اَکَد برگزار کرد. همگی مردمان با گیسوان پریشان در آن انباز گشتند.

در روز چهارم، کمبوجیه پسر کورش، برفت به نیایشگاه [...؟ (اِزیدَه؟)] نَبوکه... گاو نر... او بدان جایگه برفت و پیشکشی‌هایی را با دست خویش بر پیکر نَبو فراز برد... نیزه‌ها و تیردان‌های چرمی از... (سپس از نزد) نَبو به سوی اِسَگیله فرا رفت. او در برابر بِل و خدا ماربیتی (؟)، گوسفندی را پیشکش بکرد.

۱۴

فرزندان کورش

۱ـ کمبوجیه

کمبوجیه پسر بزرگ کورش بود که به نام‌های کمبوجیه دوم، کمبوزیه معروف است و در سال ۵۲۱ قبل از میلاد درگذشت.

طبق گفته هرودوت مادر وی کاساندان بوده است اما کتزیاس نقل کرده است که مادر وی امتیس نام داشته است. کمبوجیه پس از کورش پدرش به سلطنت رسید.وی برادری به نام بردیا داشت. کمبوجیه قصد لشکرکشی به مصر را داشت اما از بیم این‌که برادرش در غیاب او پادشاهی او را به دست آورد، بردیا را مخفیانه به صورت فجیعی به قتل رساند و جسد او را تکه تکه کرد. او به مصر لشکر کشید. به همین دلیل به خود لقب فاتح مصر را داد. در زمانی که کمبوجیه در مصر حضور داشت خبر به سلطنت رسیدن برادرش بردیا را به وی دادند در حالی که او می‌دانست بردیا را پیش از این کشته بود. اما شخصی که در ایران تاج پادشاهی را بر سر گذاشته بود گئومات از تبار مادیان بود و خود را بردیا معرفی کرده بود. کمبوجیه در بازگشت از مصر به ایران مرد. ولی برخی دلیل مرگ وی را بیماری و برخی دیگر فشارهای ناشی از دست دادن حکومت می‌دانند، اما مسلم

این است که وی در مسیر بازگشت از مصر مرده است ولی دلیل آن تاکنون مکتوم مانده است. او را بانی برادرکشی بر سر حکومت می‌دانند.

بردیا را به مراتب از وی لایق‌تر بر شاهی نوشته‌اند. از خصایص کمبوجیه بر عادت شاهان هخامنشی میخوارگی و زنبارگی بوده است. بنابر نوشته‌های هرودوت در سفر مصر بی‌شمار زنان پارس به آن‌جا برد و در مراجعت به عجله آن‌ها را وانهاد که تا مدت‌ها در بازار، کنیزان پارسی خرید و فروش می‌شد که داریوش بدین وضع خاتمه داد.

۲ـ آتوسا زن آسمانی و زمینی ایران قدیم

آتوسا دختر کورش و همسر دو پادشاه هخامنشی داریوش و کمبوجیه و مادر خشایارشاه برجسته‌ترین زن در تاریخ ایران قدیم است. در ایران قدیم ازدواج خواهر و برادر مرسوم بود و علت آن هم نگه داشتن ثروت در خانواده سلطنتی بود. هوتوسا کیانی و آتوسا هخامنشی نخستین کسانی هستند که با خویشاوندان خود ازدواج کرده‌اند. هوتوسا علاقه‌مند به ازدواج با گشتاسب بود. با او ازدواج کرد چندین فرزند به دنیا آورد. او اولین شخصی بود که به دین زرتشت گروید. زرتشت ادعا کرد که هوتوسا به آیین مزدیسنا گرویده است. هوتوسا از شوهر خود گشتاسب خواست که دین زرتشت را بپذیرد. از این پس دین زرتشت به طور رسمی پذیرفته شد. از این‌جا هوتوسای افسانه‌ای به عنوان یک زن سیاسی و بانفوذ و باقدرت معرفی شد. از آن پس به خاطر احترام به وی پارسیان نام او را بر دختران خود می‌گذاشتند. از میان آن دختران مهم‌تر از همه آتوسا دختر کورش بود. خواهر و همسر اردشیر دوم و اردشیر سوم زنان دیگری هستند که نام آتوسا داشتند.

زندگی سیاسی آتوسای هخامنشی: پس از آناهیتا او دومین کسی بود که لقب بانو که یک عنوان مذهبی بود را گرفت. زیرا هیچ زن دیگری از هم‌دوره‌های او با او برابری نمی‌کند و اینچنین لقبی کمتر به ملکه‌ها داده می‌شد. آشیلوس، نمایشنامه‌نویس قرن پنجم پیش از میلاد در یکی از نمایشنامه‌های خود تحت عنوان ایرانیان که اختصاص به جنگ خشایارشاه با یونانیان دارد از آتوسا به عنوان بانوی بانوان یاد می‌کند.

آتوسا خواندن و نوشتن را به خوبی می‌دانست و نقش تصمیم گیرنده در آموزش خود و دیگر درباریان داشت. کمبوجیه عاشق خواهر خود آتوسا شد و مغ‌های زرتشتی را جمع کرد و از آن‌ها خواست که این ازدواج را برای او قانونی کنند. به خوبی می‌توان حدس زد که آتوسا علی‌رغم موقعیت اجتماعی و نفوذی که داشته از زیبایی نیز برخوردار بوده است. پس از این که کمبوجیه در مصر خودکشی می‌کند (که البته بسیاری بر طبق کتیبه داریوش مرگ کمبوجیه را نه خودکشی بکله یک حادثه می‌دانند) داریوش شاه با آتوسا ازدواج می‌کند. این ازدواج چند دلیل داشته است:

۱ـ ازدواج با آتوسا که از سلاله هخامنشی بود حکومت او را قانونی جلوه می‌داد.

۲ـ از آن‌جا که آتوسا باهوش، بافرهنگ، باقدرت و تفکر سیاسی بود در موقع لزوم کمک خوبی برای داریوش شاه به حساب می‌آمد.

۳ـ از آن‌جا که آتوسا زنی جاه‌طلب و قدرت‌طلب بود از طریق این وصلت می‌توانست به آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند.

از اینجاست که آتوسا لقب بانوی بانوان می‌گیرد.

هرودوت می‌گوید: «آتوسا از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و در دوره

جنگ با یونان که به توصیه‌های او انجام شده بود داریوش شاه همواره از نصیحت‌های او بهره می‌جست. او حتی علاقه‌مند بود که در میدان کارزار نیز شوهرش را همراهی کند».

هرودوت از قول آتوسا نقل می‌کند که آتوسا به داریوش شاه می‌گوید: «چرا نشسته‌ای و عازم جنگ نمی‌شوی و سرزمین‌های دیگر را تسخیر نمی‌کنی؟ پادشاهی به جوانی و ثروتمندی تو شایسته است که عازم جنگ شود و به پیروزی‌هایی نایل شود تا به ایرانیان ثابت شود مرد قابلی بر آن‌ها حکمرانی می‌کند.»

اگر گفته هرودوت اغراق‌آمیز هم باشد باز هم بیانگر نفوذ آتوسا بر شوهرش می‌باشد. گفته شده است که آتوسا به خوبی از اوضاع فرهنگی زمان خود آگاه بود و از حضور یونانیان و دیگر ملیت‌ها به دربار بسیار بهره می‌برد. آتوسا از صلب داریوش شاه دارای چهار فرزند شد که بزرگترین آنها خشایارشاه بود. اما آتوسا همسر اول داریوش شاه نبود و داریوش شاه از همسر اولش دارای پسرانی بود که همگی از خشایارشاه بزرگتر بودند. مطابق قانون سلطنت، پسر بزرگ شاه پس از او به سلطنت می‌رسید. اما آتوسا آنقدر بر شوهر خود نفوذ داشت که توانست خشایارشاه را پس از داریوش به سلطنت برساند.

در زمان سلطنت خشایارشاه آتوسا به عنوان مادر پادشاه در امور دخالت می‌کرد. می‌توان گفت که در نمایشنامه آشیلوس پس از خشایار، آتوسا بیشترین نقش را بازی می‌کند. آتوسا جنگ ایران و یونان را به صلاح نمی‌دانست و از جمله کسانی بود که با این جنگ مخالفت کرد. وقتی خبر شکست پسرش را شنید به شدت خشمگین شد. از زمان مرگ او هیچ اطلاعی در دست نیست. تنها می‌دانیم تا زمانی که خشایار از جنگ یونان برمی‌گردد زنده بوده است. احتمالاً

آرامگاه او در کنار آرامگاه داریوش کبیر در نقش رستم می‌باشد.

۳ـ بردیا

بردیا نام پسر کوچکتر کورش بزرگ هخامنشی و برادر کمبوجیه دوم بود. کورش بزرگ در بستر مرگ، بردیا را به فرماندهی استان‌های شرقی شاهنشاهی ایران گماشت. کمبوجیه دوم پیش از رفتن به مصر از آن‌جا که از احتمال شورش برادرش می‌ترسید دستور کشتن بردیا را داد. هرچند برخی نیز معتقدند که کمبوجیه دستور کشتن بردیا را نداده است.

مردم از کشته شدن او خبر نداشتند و در سال ۵۲۲ پیش از میلاد شخصی به نام گئوماته مغ خود را به دروغ بردیا نامید و بر کوهی نزدیک شهر ایرانی پَیشیاوادا اعلام شاه بودن کرد. در متون تاریخی از وی به عنوان بردیای دروغین یاد شده است.

نام بردیااز ریشه پارسی باستان مشتق شده و یونانیان اِسمِردیس نوشته‌اند. نام بردیا از ریشه Bard (بلند بودن) است و همچنین برزو و بخش برز در البرز واژه‌هایی هستند که در معنی این نام «والا» و «متعالی» با این واژه هم‌ریشه هستند.

۴ـ هئوتسا

در مورد این دختر کورش اطلاعی در دست نیست.

۱۵

جانشینان کورش

اجرای سیاست گسترش امپراتوری و اصلاحات نظامی پس از مرگ کورش نیز ادامه یافت. جانشینان بلافصل او، کمبوجیه دوم و داریوش یکم، امپراتوری را وسعت بیشتری بخشیدند تا حدی که امپراتوری ایران از بزرگترین و پهناورترین امپراتوری تا آن زمان بود.

کمبوجیه در مصر

کمبوجیه بزرگ‌ترین پسر کورش فقط مدت کوتاه هشت سال سلطنت کرد و فرصت نیافت به اندازه دوره طولانی ۳۶ ساله سلطنت داریوش خود را نشان دهد. با این حال دستاوردهای کمبوجیه گرچه از نظر تعداد اندکند ولی از نظر اهمیت هرگز ناچیز نیستند.

کورش او را موظف کرده بود که خود را برای حمله به مصر آماده کند و کمبوجیه پس از مرگ پدر شاهکارهای نظامی کورش را ادامه داد. از جمله این کارها می‌توان به تاسیس نیروی دریایی ایران اشاره کرد که یک امتیاز تاکتیکی محسوب می‌شد و ایرانیان در آن زمان موفق به کسب شدند. کمبوجیه به درستی

استدلال می‌کرد که ارتش او نمی‌تواند به آسانی از کویر لم‌یزرع که به منزله سدی میان فلسطین جنوبی و دلتای حاصل‌خیز نیل قرار داشت عبور کند، اما اگر کشتی‌هایی داشته باشد که بتوانند از کناره ساحل عبور کنند و نیازهای نیروی زمینی را برآورده سازند، این عبور ممکن خواهد شد. تبدیل ایران در آن روزگار از یک قدرت زمینی به ارباب دریاها و خشکی‌ها بر دامنه فراخی فتوحات آینده آن افزود، چنانکه به عنوان مثال هجوم‌های بعدی جانشینان کمبوجیه را به اروپا مقدور ساخت.

کمبوجیه در سال ۵۲۶ قبل از میلاد کمی پیش از حمله به مصر، مرتکب عملی شد که آن را از جمله کارهای زشت او می‌دانند. کمبوجیه به خاطر این عمل از لحاظ ستمگری و خشونت مشهور است. او برادری داشت به نام بردیا که یونانیان او را اِسمِردیس می‌گفتند.

اِسمِردیس محبوب کورش بود و در میان اشراف و عامه مردم محبوب‌تر از کمبوجیه بود. کورش پیش از مرگ روشن ساخت که بردیا وارث ساتراپ‌های شرقی امپراتوری و کمبوجیه وارث ساتراپ‌های غربی خواهد شد. در نتیجه کمبوجیه نگران بود که مبادا پس از عزیمتش به مصر برادرش سر به شورش بردارد و قلمرو غربی شاهنشاهی را نیز غصب کند. بنابراین مخفیانه ترتیب قتل او را داد.

هرودوت در این‌باره می‌نویسد:

«پس از رفتن برادرش به پارس، شبی کمبوجیه خواب‌نما شد که از ایران قاصدی آمده و خبر آورده است که اِسمِردیس بر تخت پادشاهی نشسته و سرش به آسمان می‌ساید. از این رو نخست نگران شد و خواب خود را چنین تعبیر کرد که برادرش در اندیشه فنا و جانشینی اوست. کمبوجیه پرگزاسپس (Prexaspes) را

که بیش از همه کس مورد اعتمادش بود مأمور کرد تا برادرش را معدوم کند. پرگزاسپس به پارس رفت و دستور اجرا شد. به روایتی او قربانی خود را در شکارگاه کشت و قول دیگر حاکی است که با لطایف‌الحیل او را تا خلیج‌فارس برد و در آن‌جا غرق کرد». به هرحال قتل بردیا مخفیانه صورت گرفت به طوری که کسی از این راز آگاه نشد.

کمبوجیه در آغاز سال ۵۲۵ قبل از میلاد با اطمینان از این که یگانه رقیب بالقوه خود را از بین برده است، در راس ارتش عظیم خود وارد مصر شد. آماسیس، فرعون مصریان که فرمانده جنگی قابلی بود به تازگی درگذشته بود و جانشین جوان و بی‌تجربه او پسامتیک سوم ناچار بود به مقابله با تهدید ایرانیان بپردازد. دو سپاه در نزدیکی پلوزیوم واقع در ساحل شرقی دلتای نیل در کنار دریا با یکدیگر روبه‌رو شدند. ایرانیان جنگ آزموده هماوردان مصری خود را شکست دادند و فرعون جوان ناچار شد جان خود را بردارد و بگریزد.

بنابراین کمبوجیه بدون زحمت به ممفیس پایتخت مصر رسید. ممفیس نیز مقاومتی نکرده و تسلیم شد. پیروزی کمبوجیه چنان قاطع بود که تمام کشور بدون هیچ درگیری سخت دیگری به چنگش افتاد بدین ترتیب آخرین قدرت بزرگ سابق خاور نزدیک نیز در اختیار ایرانیان قرار گرفت.

کمبوجیه حدود سه سال در مصر اقامت کرد و ماهیت حقیقی کردار او در این مدت به خوبی روشن نیست. داستان‌های هولناک فراوانی در آثار هرودوت و سایر نویسندگان باستانی از رفتار خشن کمبوجیه و بی‌حرمتی‌های غیرضروری او نقل شده که ظاهراً به مرگ هزاران تن از سربازان خود او انجامید.

برای مثال شایع است که کمبوجیه به رفتاری وحشیانه و با خشونت با جسد مومیایی و مدفون آماسیس پرداخت، گاو آپیس را که برای مصریان مقدس بود

کشت و به نوبیه که سرزمینی در جنوب مصر بود هجوم برد بدون این‌که آذوقه کافی برای سربازانش در نظر بگیرد؛ بسیاری از این سربازان مردند یا ناچار به آدم‌خواری شدند.

مملکت‌داری کمبوجیه دوم

کمبوجیه در آغاز سعی داشت برخلاف پدر خود رفتار نماید به طوری که بعد از مصر به آداب و رسوم مصریان احترام گذاشت. لیکن شکست‌هایی که سپاهیان وی بعد از تصرف مصر از اقوام همسایه مصر متحمل شدند و وانهادن زنان در مصر و بعضی از عوامل دیگر سبب شد که حالت مالیخولیایی به وی دست دهد. به طوری که دستور قتل تعدادی از درباریان و سرداران خود را صادر نمود. همچنین دستور قتل کرزوس (شاه سابق لیدی) را داد، لیکن بعد از مدتی از دستور خود منصرف شد و آن را لغو نمود، اما بعداً ماموران قتل کرزوس را به این بهانه که از دستور اولیه او سرپیچی کرده و کرزوس را به قتل نرسانده‌اند به مجازات مرگ سپرد. او را بدبین‌ترین شاه عهد خود نوشته‌اند که بسیار سرداران را به حیله از میان برد.

ماجرای بردیای دروغین

کمبوجیه در سال ۵۲۵ قبل از میلاد مصر را تسخیر کرد و آماده لشکرکشی به نوبیا بود که از ایران خبر رسید بردیا زنده است و برعلیه کمبوجیه شورش و عصیان کرده است.

کمبوجیه کارهای خود را در مصر رها کرد و سراسیمه به جنوب ایران رهسپار شد، اما در نیمه راه در سوریه به وضع اسرارآمیزی کشته شد.

هرودوت می‌نویسد:

«در موقع سوار شدن بر اسب با شمشیر خود زخمی شد، اما بند هجدهم کتیبه داریوش نسبت خودکشی به او می‌دهد که البته درباره مرگ وی از لفظ «خویش‌مرگی» استفاده شده است که به نظر منظور مرگ به وسیله خود باشد که در این صورت نظریه هرودوت را نیز تایید می‌کند، از طرفی بعید به نظر می‌آید پادشاهی مقتدر با شنیدن خبری که صحت آن به درستی معلوم نیست دست به خودکشی بزند و اما شخصی که خود را بردیا معرفی کرده بود، مغی بود به نام گئومات که شباهت زیادی بین او و بردیا وجود داشته است.

در تاریخ آمده است گئومات مغ که در زمان کورش به دلیل خطایی که از او سر زده بود که مشخص نیست چگونه خطایی بوده است گوشش بریده می‌شود و این مغ گوش بریده تنها به خاطر شباهت به بردیا به دربار شاهنشاهی نفوذ می‌کند و خود را پادشاه می‌نامد. شاید علت این که کسی نتوانسته بین بردیای حقیقی و گیومت فرقی بگذارد این است که معمولاً یک شاهزاده پارسی تا قبل از سلطنت رسیدنش در اندرون پنهان می‌مانده است.

به نظر نمی‌آید که گئومات به تنهایی و بدون یک پشتوانه محکم و سختی از بیرون دست به چنین کاری بزند، دیگر این‌که این نقشه در زمان کوتاهی کشیده نشده است بلکه چنین نقشه هایی نیازمند مهارت و زمانی زیاد برای بررسی دارد تا آماده و تحقق پذیرد.

البته باید در نظر داشت که گئومات در ظاهر به عنوان یک پارسی و از خاندان هخامنشی توانست چنین کاری انجام دهد و این آگاهی و هوشیاری و علاقه مردم را نسبت به هخامنشیان می‌رساند.

سنگ نوشته بیستون داریوش حقایقی را روشن می‌سازد، این‌که گئومات تمام

معابد را ویران ساخته و داریوش دوباره دست به بازسازی آنها می‌زند. بنا به نوشته گروه اندکی از مورخان پس از عزیمت کمبوجیه به مصر، مغی گئوتاما نام خود را بردیا خواند. چون گئومات به سلطنت رسید دستور داد پرستشگاه‌های کشورهای تابع ایران را ویران سازند. اما از سوی دیگر برای جلب دل‌های مردم مالیات سه سال کشور را بخشود و خدمت نظام را از میان برداشت (که روشن است با این قانون‌ها چه بر سر کشور می‌آمده است).

گئومات در یازدهم مارس سال ۵۲۲ در کاخی به نام پیشیانو وادا بر کوه ارکدرش خود را شاه خواند و همه ایالات پادشاه جدید را که مالیات سه ساله را بخشیده بود پذیرفتند، این واقعه را داریوش در کتیبه بیستون خود بیان کرده است. گئومات غالباً دور از مردم به سر می‌برد و در بین درباریان نیز ظاهر نمی‌شد. از آن‌جا که وسایل ارتباط جمعی وجود نداشت و همه مردم شاه را ندیده بودند و با او در ارتباط نبودند در آغاز، کناره‌گیری بردیا از مردم و خودداری وی از مصاحبت با درباریان چیزی غیرعادی نمی‌نمود.

اما تاکیدش در مورد قطع روابط افراد خاندان سلطنتی با وی موجبات بدگمانی درباریان و به ویژه روسای خاندان‌های هفت گانه نجیب‌زادگان ایران را فراهم آورد که در هر زمان می‌توانستند در کاخ سلطنتی حضور یافته بدون کسب اجازه با شاه دیدار کنند. این بدگمانی افراد موصوف را به جستجوی علت حقیقی رفتار بردیا انداخت.

پس از پژوهش‌های بسیار سرانجام آشکار شد که پادشاه آنان بردیای حقیقی نبوده و وی می‌خواسته با دور نگه داشتن آنان هویت حقیقی خویش را پوشیده نگه دارد. آنان برای اطمینان از درستی نتیجه بررسی‌های خویش به فدیم دختر اتانس که همسر یکی از بزرگان دربار بود دستور دادند به طور پنهانی بررسی کند

که آیا گوش‌های شاه بریده شده است یا نه.

هنگامی که مشخص شد شاه کسی جز گئوماتا نیست چند نفر برای کشتنش پیمان بستند. سپس افراد مذبور خود را به حصار سیکایاهواتی یا سیکتوواتیش واقع در ماد رساندند و پس از کشتن نگهبانان قصر، بردیای دروغین را هلاک کردند. آن گاه سر او را به مردم نشان داده بـه کشت و کشتار و غـارت مـغان پرداختند.

زمانی که پارسی‌ها از جریان اطلاع پیدا کردند و فهمیدند که مـغ‌ها آنـها را فریب داده‌اند، در هرجا، هر مغی می‌یافتند می‌کشتند. این روز بزرگ‌ترین عید دولتی پارسی‌ها است. چون عقیده دارند در این روز دولت آن‌ها از دست مغ‌ها نجات یافته است.

هرودوت این روز را ماگوفونی نامیده که به معنی مغ‌کشی است. چرا مردم اینچنین خشمگین می‌شوند که دست به مغ‌کشان می‌زنند؟

چرا داریوش در سنگ‌نوشته خود بارها سوگند به راستی می‌خورد و نیاکان خود را بازمی‌شمارد؟

به نظر می‌رسد دلیل این کار چنین است که مردم ایران برای نخستین بار با گئومات، مزه تلخ دروغ را می‌چشند و باگوشت و پوست‌شان احساس می‌کنند و از برای همین انتقامی سخت از مغان می‌گیرند و در ۲۹ سپتامبر سال ۵۲۱ یعنی تنها پس از هشت ماه فرمانروایی گئومات به دست داریوش کشته می‌شود.

کتزیاس مورخ یونانی نام این مرد را اسپنته داته اسفندیار (= داده مقدسات) قید می‌کند.

پوستی خاورشناس آلمانی این نام را مورد تایید قرار داده و گئوماتا را لقب وی دانسته است.

هرودوت می‌گوید:

«روز کشتن گئوماتا بزرگ‌ترین عید دولتی پارس‌ها است آنان در روز مزبور هر مغی را که یافتند، نابود کردند و اگر شب در نرسیده بود مغان هلاک شده بودند». می‌توان پنداشت که بر سر کار آمدن گئوماتا به تحریک مادها بوده است که می‌خواستند دست پارسی‌ها را از سلطنت کوتاه و استقلال ماد را تامین کنند. واقعه گیومت مغ بیانگر این است که ایرانی‌ها و اهالی ممالک تابعه، از سلطنت کمبوجیه بیزار بوده‌اند.

کارهای بی‌رویه کمبوجیه، آن هم بعد پادشاهی مانند کورش بزرگ شیرازه دولت ایران را از هم گسیخت تا این که زمامداری به داریوش رسید و او پس از لشکرکشی‌ها و جنگ‌های عدیده، از نو، شالوده محکمی برای وحدت دولت ایران ریخت.

بنا به نوشته هرودوت: «پنج روز پس از کشتن گئوماتا داریوش و شش تن هم‌پیمان وی با یکدیگر برای تعیین آینده کشور به گفتگو نشستند». هفت نفر مزبور به طایفه نجیب‌زاده خاندان پارسی تعلق داشتند و اینان عبارت بودند از:

۱ـ داریوش، پسر ویشتاسب.

۲ـ دفرنا، پسر ویسپار.

۳ـ گئوبرووه، پسره ثوخره.

۴ـ وی درنه‌مردونیه پسر، وهوکه.

۵ـ آردومنیش، پسر دادوهیه.

۶ـ بغ بوخش، پسر بغابیغ نه.

۷ـ هوتانه، پسر وین.

در ماد سپاهیان به تحریک فراارتس از مردم آن سامان که خود را

کشاتریتانامی از مردم آن سامان و اعقاب ساگزار معرفی کرده بود عصیان آغاز نهاده سرانجام وی را به پادشاهی برگزیدند. داریوش سرداری به نام ویدارتا را مامور سرکوبی وی کرد و چون نبرد آن دو به نتیجه قطعی نرسید، داریوش به سردار مزبور دستور داد تا رسیدن خود وی از ادامه نبرد خودداری کند. پادشاه ایران پس از فتح بابل به سوی ماد رفت.

در نبردی که بین او و فراارتس درگرفت شورشیان بکلی نابود شدند. فراارتس به ری گریخت ولی گماشتگان شاه وی را گرفتار و زندانی کردند. آن گاه به دستور داریوش گوش و بینی و زبانش را بریده و چشمانش را از کاسه بیرون آوردند و برای مدتی وی را با همین وضع در دربار نگاه داشتند تا عبرت سایرین گردد، پس از داریوش پسرش خشایارشاه که حاصل ازدواج وی با آتوسا دختر کورش بود به پادشاهی رسید.